





علاء السلام

سوز و وحدت

مط

راجما

دوما

کتابخانه ملی

۱۵۸۵



صفحه

علاء شعار الموسومة بالجواهر الزواهر

الاريت والسند النبيل

التبجيل العلام الفهام جناب الميرزا حسين

مهرى الاصل والبوشرى

وفقه الله لمضاته وقد تشرفت

شارسخته است شالام المطاع

والمنعم المعظم سند الاشراف والابرارو

ماظم والاخبار عاليجاه رسيع جايدگاه اقامه على خان

بستطاب عظمت دارمقرب الخاقان آقاي

خاجي احمد خان ستيب طول الله عمره وادام الله

ايام عزته وانا العبد المفقير الى الله الغني الوفي

الملى اقل انباء العلماء الحاج شيخ على

المحلاني الخايري في عشر الثاني من شهر ربيع الثاني

في معمورة بمبئي عام تسع وثلاث مائه بعد الالف

من الهجرة النبوية المصطفوية عليه وعلى اولاده

الف سلام وتحيه

هو الکتاب لمهین بالجواهر
الزواهر

بسم الله الرحمن الرحيم

در تنفیذ عید غدیر و مناقب امیر المومنین

سوز و وحدت را

رموز آموز و جان فروز و کثرت

وجود شرع را جوشن جنود عقل

از و باغ سخن بیان و ز و مغرور

ز مردشان چو بطارم عقیق اکین چو درینا

کلیم از ییل از ورسته میساکا کار از و بالا

چو اشک عاشقان صافی ز روی کارخان

طاعت از عشق و زنده فلک از مهر او پویا

نبو شد کوری رودری بینه شهر جا بلا

شدی اشعت از حاتم بخواب رویدی آن

بعالم کی شدی مفتون بخال طره لیلی

بخنک فکرتش  و درون بر شد مبالا

سحر از ساغ لای غور دم بزم لا

چو روح قدسیان و شن چو فکر بخردان کلشن

و وی تن شقای جان نظام این قوام آن

سپیل آساورون خم بساغ چون سه نجم

کلید هر در بسته علاج هر دل خسته

خود ز نو کامل و کانی درون یش راشانی

ز تابش مهر خشنده نالیش مه دشمنی

اگر عکسیتان می بحسم مرده کردی

کنند کرکین ارستم نماید اهرمن راجم

اگر زن جو هر کلون بخوردی قطره مجنون

از آن می بیکه من مستم عنان خارج شد از دم


ساز
بخود
عقل
آسیر

دیوان
مهر و شاداب


شب دوشین که عهد خور سر آمد کرد بر ختر
 نداشتد کاندان نادبی شتاب حاضر و باد
 شمالی پیکران حاضر جنوبی طالعان ناظر
 ذراع چوبه و وهران لطین و ذابج و سر ط
 چو زانچم انجمن پر شد با ط چرخ پر دوشد
 که من هر که ازین خور که شوم بیرون شمارم
 سپهر وزیر و بالایش نیز حکم و الایش
 بیچانید بعد از من را مروی او کردن
 همه گفتند مولای زلفش ما تو اولای
 ز مغرب تا دو پاس از شب همه بیت کنگر
 بر آن نرم بهشت آمین همه بودند و خستین
 ز برج ماه تا ماهی هر آنکویافت آگاه
 چو د ب صغرا که شد که مر بر جای خورشید
 بظا هر خنجه کویمان بباطن کین مر جویمان
 قدر اس از حد خم شد زنب چون عقده دریم شد
 غرض مر شد در این طارم حکم خورشید انجم
 شهنشاه ملک دربان خداوند فلک یون
 ویل راه الیا سین جمال معنی طس
 حرم مولد کجفت مدفن ولی قادر ذوالسن

خلیفه نیرا صغورین خم غدیر اس
 کند هر ذره شادی که خورم را سپار و جا
 همه در باطن ظاهر زبان و آفرین گویند
 سماک و شره و میران سیل و شعری و غدا
 بر او زک افق خورشید بستش ماه و کرد ملا
 بود بر حمله شاهنشاه بود بر هر سری سزار
 منم هر کس که مولایش قمر او را بود مولی
 خلاف را می او کردن بود و رسوائی فردا
 مطاعت آنچه فرمائی تویی مولی تویی او
 کهی سعدین و که عقیب کهی تحسین و که عوا
 سپند مجرش پروین شارش شره و شعری
 همی شد شاد از انشاهی که جو زانی شتاب
 ز رشک از راه بیره شد دلش خون شد و ریوا
 کهی سوی ذنب پویان کهی بار اس درخونی
 زحل که گاه ماتم شد بآنسان هر دون یارا
 چنان کاند ر غدیر خم علی عالی علی
 خدیو کشور ایمان ولی و الی و الی
 بیاض غره یس طرا زمره طس
 صفائی ادی امین سمناء سینه سینا

امام شافع محشر حسام قاطع داور -
 چراغ دوده غالب علی بن ابیطالب
 طبر حضرت و عیبه امیر مکه و طیب
 جهان را بانی و باعث نبی الزمان و ارشاد
 افلاک و حجاب و یکی پرده بیاب او
 علی حبه جنة قسم التا روا کجسته
 سلیمان خادم برش سلندر چاکر برش
 سپهر و ماه و مه و صفا از نور چهر او
 ز علمش لوح طوماری ز علمش قاف اناری
 بخوم از حیل او فوجی فلک با جاه او او
 فضلش نه ورق حرفی ز کاشش شهنشست طری
 مجر و یک خم از خامش ثواب شرفه باش
 ز رویش مهر و مه تالی بهشت از حضرتش نای
 و منش و اردی هر دردی سپهر از شکرش کرد
 شه انجم غلام او ز حل هند وی بام او
 ز فیضش رخشه چون ز رخس طعنه طعون
 میخاطار نقش رودی سپهر از مطبخش وودی
 ز جبه او جلال دین ز نصب و کمال دین
 بهر روی غیر و خندق نبود استیع او الحق

روان تا رخ و آرزو ان آموحوا -
 ز یک آوایش از قالب بر جان و صد ارعدا
 ولید عقبه و شبیه تیغش شد سفت راجا
 ز یکضربش تن جارت و و پیکشت چون جوا
 و را و صاف جناب او کهن شعری شنو شوا
 امام الانس و الحنه وصی المصطفی احقا
 مسیحی بنده غمزش کلیمش کتیرین مولی
 نمایان شد ز مهر او جهان و جمله مافیهام
 ز لعلش و حی کفاری ز جودش قطره دریا
 ز بحر بهشتش موجی محیط لجه خضر را
 بهمان خانه اش طرانی درخشان کاسه میضا
 سلاطین بنده نامش ملوک از مهر او شیدا
 ز نوک ناوکش آبی سر اسرارش عقی
 ز خدایش قدر فردی بدر کاشش قضایاوی
 شایطین از سهام او طرد عقبه میسنا
 ز قصرش غره گردون ز بازش شرفه شعرا
 ز عطف دانشش بودی سیج سفیدین دیا
 ز روی او جمال دین ز رایش رونق دیا
 کجا دین یافتی رونق  سرعت کی شدی غما

و زید از هم صف صفین زمین از خون این کین
 که چون او ترک جان گفته بجای مصطفی خفته
 ز تیغ و نیزه و پیکان جو اتمان آن چندان
 اُحد را حوال او حالی حمل زان جمله اجماع
 چنان با ذات حق و اصل که شک ردونی حاصل
 نو انامدی تیا دیم بدی فی الناس ایدیم
 شهای آنکه دانائی بحال خلق بیست
 صراط المستقیم تو خود آن اصل قدیمی تو
 فلک از یک و غیر تاجت ملک خلی افواجت
 شه ملک یقینی تو امیر المومنینی تو
 ولایت از تو فرمانش خلافت از تو عنوانش
 ملک محوصات تو خدا مداح ذات تو
 شهاب از شعله تیرت غوال چرخ تجیبت
 قمر کاس باق تو ملک زیبا و شاق تو
 توفی جبریل را دهر توفی می کال را سرور
 در او صفات جمال تو تبعلیف کمال تو
 کهی که لفظ او داور فراز هفتمین چادر
 کرم از تو شنا از من دوا نزد تو داء از من
 اگر لطفت شود شامل شوم از یک نظر کامل

ز تیغش شد چنان ز کین گداز محشر بود و جمر
 باغ و بهر شکفته کلی هرگز چسبیدن عمار
 بجز جنک آمدش بر جان که نتوان گزشت حصا
 بصفین پیش از سالی ملازم بود و در بیجا
 نبودی اگر قدم حاصل خدایش خواندی حاشا
 ید الله فوق ایدیم لدی الباساء والضرار
 بهر کاری توانائی نداری جز بتی همتا
 همان فرع کردی تو که داری خنجر بر آبا
 بنی را دوش سرایت فسخان الذی اسری
 بنی را جانشینی تو خدا را مظهر الاما
 نبوت از تو ارکانش مشید شد رستگاریا
 بر آید ز التفات تو ز دریا و لؤلؤ لالا
 زمین از بیم شمشیرت قناده لرزه بر اعضا
 فلک طاق رواق تو حرمیت جنت الماوی
 توفی افلاک المنکر توفی امارک را الما
 بداحی ال تو ندارد و معتقد یارا
 سخن کوید پیغمبر شنایش کی شود حصا
 دو حاجت کن روان  بن بجان شاه او دانی
 نشد محروم که آمل ز تو در مقطع و بسا

الاتا چرخ روز و شب ز خورشید و ماه و عقرب
رخ اجاب قیاس جو روی مهر و ماه انور

زهر نجم و زهر کوب شود و غرا شود نورا
تن خصمت زیبا تا سر طعام عقرب و فنی

در بیان قحط و غلات و منافع امیر المومنین علیه السلام

چو از تحت سکنه رودش لقادس سردار
فیره و شمشیر ز خاور برون آمد برهنه سر
نهان شد خسر و گردون بطن الحوت چو فی الحوت
تو گفتی عالم عنصر سر اسر از شب به شد پر
من از شور می وحدت شده هست در خلوت
کمی از حال بدشاک میستقبل طعی باکی
کزین قحط و وزین فاقه باقی صبر و نه طاقه
بیایم روز و شب بایم قحط گاه و جو صایم
ز ملک هند تا توران ز مرز روم تا ایران
بسا نخل و با تین را طخ خورد و با تین را
نه آبی در رخ آبی نه در سیاهی کل آسب
نه زنگ اندر رخ مردم نه انگور اندرون خم
بخشم انسان نهانشان که آب چشمه حیوان
نه اندر نی نوا مانده نه برک فی نوا مانده
ابی کز این شنید کنونش سفید از لطف
شود و ج کی بز چون سرخوشش در صد خون

ز دامن زال شب افشانند بر سر لؤلؤ لالا
نهان در باختر شد خورشید چو شیرین در چه لیدا
سپهر ز کنج افریدون مرصع شد ز سرتاپا
عیان شد صد هزاران ردین سیاه بگون یا
بخلوت خایه غلوت قناعت کرد چون غنقا
که از ماضی بدل حال کی با چرخ در شکوی
نه هر جا اسب نه ناقة نه خانه ماند و نه کالا
سکان بر مرکشان دایم ستاده منتظر هر جا
نارید از فلک باران نه سبزه رست در صحرا
گذر کن بین با صین را چنان خشکیده زین سودا
سمن زرد و زینخو ابی خسرو و ز کس شهلا
نه در انبار بکند م نه در بازار با حشر ما
چنان حیوان شده ارزان که زرد خاک مرکا
بجز نی نی نوا مانده جواب از اهل استقامت
غم یعقوب را یوسف نبودار بود در دنیا
غذای کس بخور خوان چو تیغ شاه در میان

تجداد
در آن

شسته

شهبان قضا حاجب خداوند قد رباب
 مام اول عظم و صی خواجه عام
 سبیلش خادم مطبخ ملاش خنجر مسلح
 فلک اتی ز اسانش و و قوس مهر و نانش
 حریم کعبه اش مولد سپهر هفتیمش معبد
 خلیل الله پرستارش خضر سجاده بردارش
 قمر نعل سمنه و قضا صید کند او
 جهان عاقل او جوهر حادش فعل او مصلح
 نه یزدان یک چو اتیان و ان بودش بر زمین
 خود فیض او عاقل خضر با علم او باقل
 ز جودش بجای دل ز قدرش کوه یک دل
 قضا رست او بسته قدر از دست بسته
 وزیر و از شعی عارش سواران بات رخا شای
 نمی ز جود او عمان دمی از قمر او طوفان
 از و آئین انسانی از و دین مسلمانی
 جدا کرد او حق از باطل هدایت گشت از و اصل
 شنایش آما آمد مدحش مافقی آمد
 جز رحمتش بدکارش کی قرص جبهه اش
 خود در وصف عاجز شود تا حشر اگر با جز

سحاب ساکب شیرب شهاب ثاقب بطی
 علی عالی اعلم ولی والی والی
 ز قدرش شعله دوزخ ز مهرش شانه طوبی
 ستاره ریزه خوانش نعیم خیمش آلا
 چو او در دهر لم یولد چو او از خلق لن یولد
 میسحا حاجب بارش ز خیلش چاکری موسی
 کند دیو بند او جعبه طره حور
 معانی یافت ز وزیر ربانی گشت از زیریا
 ز جودش جان تن نهان ز جودش فرو شب پیا
 خطابش مفر هر قل کتابش کاسه کسری
 ز چهرش مهره صیقل ز مهرش زلفک پویا
 ز یک یا شش شکسته مناسبات ولایت باغی
 پیاده یک بسیارش ز اسب پیل و مرکبها
 شتران خورش نیرن غبار شکرش غبار
 از و فرسلیمانی از و زادی عیسی
 رست شد زو کمال شریعت گشت از و غرا
 بش نشانی آید از و شمشیر زنده شد موت
 نشد آلوده یکبارش دامن زلفت حلوا
 از عجازش کی معجز شود تا حشر اگر با جز

الای قطب چرخ دین مستقیم جنت و جهنم
خلافت را توئی مصدر حقیقت را توئی منظر
بعلم و حکم و نسانی پیمبر را توئی ثانی
توئی تابنده مهر دین از تو خشنده چهر دین
روان حکمت بر لبش و جان بفرمان تو جسم و جان
فصاحت را توئی بانی کلامت وحی را ثانی
نکاهی بر خدایق کن عدا حی زود و دایم کن
چو یوسف خلق زین عصفه مکن فارغ بد حصه
خدو مقتدا کی بساطا انسا غش طی
خواهد جز جوار تو بخوید بسند دیا ر تو
و در شاعری چندان بودی رتبه شایان
الا تا بهر خهر ساله فشانند بر چمن شاله
چو غنچه دوست خندان چو در چمن چو دینان

تو باشی ثانی سیس تو هستی ای ظنه
طریقت را توئی رهبر شریعت را توئی دانه
جهان بانی توانی بانی سپه داری توانی دارا
توئی زیب سپهر دین توئی آرایش دنیا
جهانت بنده فرمان زمامت تابع صفرا
ز شرت شره نورانی ز شرت روشنی شعری
و یا سلب عایق کن درین صورت بهر معنی
و یا چون موسی القصه یا ورنه السلوی
خواهد از توروم وری بخوید بر بر و منو
که از فیض مزار تو شود روشن اوین
چو کرد از مدح تو عنوان ان شعرش شد شیدا
و مانند از دهن لاله کند میل جل شیدا
چو ابراعده ای تو گریان چو در دنیا چو در حق

ایضا در بیان غلط و غلط سال مذکور و مناقب صاحب عصر ایران علی محمد قزوینی

از کثرت معاصی و خنثای بر ملا
در بوستان نیانت کسی سبزه در جلا
هر جای قطعه های مظهر بارش منج
از سد باب رحمت و از انقباض فیض
از فارس تا غزق و خراسان مصر و شام

و یا پیکر

ممنوع شد بر بل زمین ریش سها
در آسمان ندید کسی ابر درشتا
بر جای برکتی شبیه ریش دریا
پیش از زمین ز قیام جهان ممو از غدا
مردم ز عیش و شادمانی و با جنت با غدا

و خوش و طپور و دیو و دود و اسف مار و
 عاشق ز بزم صحبت معشوق در گز
 آنکس قرص مان ندید مگر قرص آفتاب
 در هیچ خانه و دونه جز دود آه خلق
 تان و خورشید سبزه آزادگان بود
 اقلیمهای سبزه سر سرچو ارض داد
 جز ثور و جدی و بره این سبز مرغزار
 باین برای عام کز و صبح خلق شام
 سر سام و سل سر حبه و سکه و سعال
 در بس تفت شدند خلاق زینک و بر
 پس مترقبیه که شد شعیه کلاب
 و شیرکان بشت جوی قانع از سداق
 از ابل یک بدینه نه بد زنده یکه و آن
 زان مردان دوست و حکام مملکت
 آن زار و رنج ببرد و ج خواجه ملک
 نیاهمه و یل ظمور شهنشاهی است
 تمدی نقشه که زمین وجود او
 پشت سگ ستون خاک قبل ملک
 غیث کرم غیاث امم خوش ملک حم

زار و زار و خوار و گرقار و مستند
 مام و پد و برون فرزند خود رضا
 کس شربی نیافت بجز شربت فد
 و هیچ چشمه آب نه جز آب چشمه
 جزه و استخوان و کهی خون و که آب
 جنات اربعه همه چون جنت سبا
 از ثور و جدی و بره بودی نشن بجا
 هر دو و عام خانه مرضهای بی دو
 بر سام و حبه مطبیه و جدی و و یا
 زمرده کشت خاک کثیف و عفن هوا
 پس بانوی حمیه که جان داد و فلام
 زاده ن بتمه از بند کی رضا
 و زینل صد قبیل زنده و نه نفر بجا
 هم شمر و بین شدی به عای بی سوا
 وین در شکنجه از پی مرسوم پا و شتا
 ز غیثش فدا و تقصیر با سوا
 قائم بود مبنی تفت ارض و نه سها
 تمبیدی وای وای وای وای
 دریای عالم شستی وین وای

دارای شرق و غرب و شهنشاه کجاست
 سلطان دین مام حسین شاه رستین
 نورمه و صنیاء خور و نیشتر زمین
 اصل وجود و بامب شهود و سحاب جو
 مجموع فضایل و مفتاح کنت کنت
 و بیایچه و فتوت و دیوان معرفت
 در اسم و کینه و ارث شاهنشاه رسل
 یا صاحب الزمان من الغیب الامان
 از غیبت گذشت ز دوران هزار سال
 غیبت کسی ندید بعالم هزار سال
 مغلوب شد شریعت و معزول ادیان
 نام و نشان نماند ز حج و زکوة خمس
 بازار علم کا سد اوتاد و رزوال
 جمعی سفید جامه کرد و بی سیاه دل
 در صورت فرشته و درستی مین
 ماران مورز و روشیا طین انس رو
 خار ره طریقت و دام فریب خلق
 پیوسته در حسرتی دین محمدی
 تا چپند چپروین و بدایت بود و کون

سالار دین دولت دسردار دوسرا
 مسند نشین شرع بنی ختم اولیا
 مصباح دین شمع یقین مشعل بدی
 بادتی هود حامی داود و ارمیا
 کنجینه مکارم و سه مایه عطا
 عنوان آفرینش و منشور رهت را
 در علم و زهد ثانی سلطان لافتی
 با در اسرار القمور و باند بختا
 رایات فتح و لغت آن خورشید پیا
 فترت کسی بگفته چهل قرآن بشد روا
 فسخ کشتیت لا تقربوا الزنا
 جز بهر جلب منفعت و شهرت و ریا
 تنخواه فضل و سد و ابدال و رخصا
 بر حیاتا مایه و کس بنوع هوا
 بر جبهه داغ طاعت و رسینه کینها
 کرکان مش کسوت و زمان و آشنایا
 دزد و دزد شریعت و اعدای صنیاء
 همواره در تباہی آئین مرتضی
 تا کی لوی کند و منزلت بود و پیا

تا کی بر حکم نصاری بود جهان
 بر آیت و دلیل و علامت که در خبر
 لیسر پدید و روشن و موجود و آشکار
 گر چه دهد غیاب تو فیض حضور ایک
 از روم تا تختن پی دین چنان کنی
 قیصر کشی ز قصر جلالت ز یک شیب
 باد غوث محمدی و سعادت علی
 خاک وجود ختم بر دفن او
 کعبه کنی رنج و منی را کنی منسج
 آکوته کنی ز دامن دین دست در چند
 در انتظار دولت ای شاد و حقیق
 از ورک فیض قرب حضور و اقامت پیش
 آنکه رود در خروج تو کفر است بی سخن
 ایارب بحق جمله خاصان در کست
 هشتاد و هفت بعد هزار و دویست و

تا چند شمع دولت اعدا و دنیا
 بهر ظهور شخص تو و از در مصطفی
 جمله عیان و واضح و مشهود و بر ملا
 شد وقت آنکه شام کنی صبح شقیبا
 و زیارس تا پروس کنی جمله پارسا
 تا قان صنی قلا و طاعت زیبا
 با غیرت حسینی و بانسته مجتبی
 تیغ پر آب و آتش تو در صف و غ
 بخشی بر مرم آب و صفار ادبی صفا
 ز تنگ شان نخل شده عمده و روا
 عمر بیت در متنی و عهدیت در جا
 مخصوص و کامیاب کن او را درین سراسر
 آنکه چه بهره می برد از طلعت ذکا
 زرقنی الشهادة و اغفر لی الخطا
 تاریخ نیز مرخصیم آمد بر این کوا

فی مناقب امیر المومنین علیه السلام

از دور چرخ خیمه ای ارم من افغان و رشب
 عکس نه صدق و صفا شد پیش انگشت جنب
 از رخ و فانت از میان و توف کیست شیا

و زکیده ماه و شتری آید کیون روز و شب
 و اما مجرد از وفا غافل از این روز و شب
 شفا صفت نامی از آن ناله بد و این روز و شب

برابر غرق بحر غم اثر با طبیب غم
 فی شمع شمع و دین به فی جنس ای نرا با
 ووش آن کی رفتند خود ایلم مود لشکر
 رویش جو مهر و روی کا ۱۲ پشمش سارا
 بالای سرو کاشم داده مه تختشب مقرر
 طلعت بنو آفتاب فی مشاب برین بجیت
 آمدن امان سوی چین شد ز پیش کوی من
 سبیل بحر شرقین و یک نکلان شته بین
 بم و دل و ماه و خورده ای برین جمع
 و ندان چون کجیم بین به دل و منه بین
 بختست پس پیوی من نهاد رخ بروی
 نه چاره کوئی نه غزل نه مسجمل و نه خول
 دارم چنین پاسخ وای کی برنگار من سرور
 صد چاره من ده مرحد کستم نشه عمارت
 آمان که خرم و غم را خوانند یکسان غم
 علم و عمل بعد و مین هر مستحق مروت مین
 چون پا ختم شد ختم شد ختم شد کی فی هر
 از دهر در قبال او کشت چون برال او
 خانه سنی رفتی شاه سریر ارتقا

خرم و غم
 از ریاضات و عمل
 هم مردم است

تیار خوار و دل و شرم فی رشادین روز و شب
 ایام فی فرق سه و رویه یسان و روز و شب
 گز روی مسکین و بی او کیتی منت بستن روز و شب
 لعل پیش امشته فی صد چون سیاهان و روز و شب
 هشته بران رخشان قمر تیغ نریاق و روز و شب
 خون جانی پیوسته بترکان روز و شب
 گشته روی موی من نیرایان و روز و شب
 بود و نه هر و اکین نعلان خشان و روز و شب
 بروی خوب من کمرین منع نیرایان و روز و شب
 نعلان چون برین در دهمه نیرایان و روز و شب
 گفت چنان چنان موی من اتقی نیرایان و روز و شب
 فی و پیری مال و نعل چنده پیرمان و روز و شب
 آن چشمه چشمه است و میریدیان و روز و شب
 زخت خود و دایم و هر رخ دوران و روز و شب
 دانند و من زین ماجرا شکم جباران و روز و شب
 حکم بدین محکومین حق نشه پنهان و روز و شب
 سرگز بود و تیغ بر خوش باش خندان و روز و شب
 موج بی و دل و سر بر چه سنان و روز و شب
 مرش قیامش نشه بر سر بران و روز و شب

ماه برین شادمان مهرش سپردش کمان
 نفس بنی شاه نجف شیر خدا اصل شرف
 تیرش قضا تیغش قدرش تیرش سپهرش سیر
 دارای اسکندر نشان شاهنشاه عرش استبان
 موسی استارون درش حضور و سکندر یار
 بگرفت تیغش شهر با کم از کندش شهر با
 کتف بنی معراج او خیل ملک افواج او
 کنگی از ویر فلک هندوی او بفر فلک
 قربان کیش او بیج او پس از انفاش فصیح
 پیمال در فرمان او نایابان حسین و یار
 روح الامین نه تنگش فیانی عدم تیرش
 خورشید شمع بزم و کیوان غم زرم او
 بیت اکرم میل و وعش برین میعاد او
 زو حل کات مشک که مریم ریشش در
 خورخاطر آگاه او نه قبه خورگاه او
 ای لشکر چرخ برین می برشد روح زمین
 هم بهری برافیا هم سرور می بر او حیا
 بست ز تو بر خواسته عالم ز تو پیراسته
 همه قتل غنای توئی بهم فی تح خیر تو

کیوان ریش ز اسکان پوشید و نصیب و زیور
 و پیشین کمانش ف جانهای عدوان روز و
 از طلعتش شمس و قریشان تابان روز و
 کاند طویل حق آن تقدیر مجنون روز و
 خورشید و مه فرمانبرش مانند سلمان روز و
 در نردون خون نمراد و یافت جریان روز و
 خورشید ز نشان تاج او بر پیشان بان روز و
 از بیم او شیر فلک نقش است سبحان روز و
 اسحاق موسی و سح او را ثنا خوان روز و
 چو یک تن یوان بعد چون قربان روز و
 سیاهان و فطرس چاکرین خوابه نشان روز و
 از ظلم و غم خرم او افلاک پویان روز و
 خجسته است ز او دادیم دکان روز و
 یابان از ورق و سله هم نسیم جان روز و
 نوبت زن درگاه او فغفور خاقان روز و
 نمایند بر خاکست جبین سلمان و نسیم روز و
 هم بهتری بر اولیا قصی که میان روز و
 ز تو ست دین آراسته چون دیو خوار روز و
 هم شافع مشر توئی شمع از نو خادان روز و

۲ روم برادر
 موسی و دربان
 نیز گویند

بر حال هر کس آگهی بنابر بی بر این بی
تا هر ماه و روز شب هستند و سیر و طلب

کا ورده بخش کوتهی مانده است حیران روز و شب
مقدون محبت با طرب نصمت و افغان و زنده

فی مناقب الامام الممتحن المجتبی الامام حسن علیه السلام

ایمه غور نشید روی قدسی النسی خطاب
ایچالت کعبه جان وادی عشقت منی
در طواف کعبه کوی تو من چون محرم ان
تا شوم نزدیک تر با تو نسوزم بیشتر
عمری را با تو نشینم خوانم آن را یک نفس
شد خواب آباد غم جوی دلم تا اوقناد
رومی و موییت برده اند از جسم و جانم چینه
منزلت چشم و دل جانم اشم یک از غمت
از عدسان زین بعد نامم از غمت نوعی که بود
دیده بستم تا به نیم روی و عاشق شوم
کو به وصلت ز بجز وجود شای طالبم
کو تو بجز ولایت کو شوا غر شش حق
اولین سبط و امام دویم و شاه سیم
سید شان جنت صاحب خلق حسن
گشته سم تقیع خفته ارض بقتیج
اختر برج رسول و کوهر درج بتول

سعد و اسامه
در باب نامهای عاشق و
مشتوق

پنج
بلند درجه

ای لبست کو شرق دت طوبی رخت حسن الماب
وی دمانت ز مرم و حالت خجرت جیب
بیز نم لبیک اری ایک بر من سداب
سوز و آری هر چه بانارش فزونتر اقرب
ساعتی کربی تو مانم و انمش روز حساب
در پی رقت نکو گفتند ادا کان العراب
ذکر و فکر و شوق و ذوق خورد و خواب و صبر و تاب
چشم پیاست دل در تاب و جان اضطراب
سعد از دوری اسامه ز بجز رباب
تو ولی کردی ز گفتار مرا بخور و خواب
کز غنایاتش زلی گشت بجنون کامیاب
دو حه باغ رسالت مقصد غیب و خطا
چارم آل و قوام هفت خط و نه قباب
شمع جمیع اولیا مهر سپهر بو تراب
صاحب جاه و قیج حسنه و مالک رقا
زاده فخر الفحول زبیر و ابن ثواب

نظر غیب و شهود و رونق باز وجود
 شاید در انقضای شافع دار البقا
 کعبه ارباب هوش و سرور الماس نوش
 قدوه اهل نجات و واقف ماضی و آت
 زینت عرش جلیل و جو بخش سلسبیل
 صاحب ایوان قدس صاحب آیات تسع
 خاری از کزرا اخلاص بهشت جاودان
 مصطفی را در شریعت نفس او کم مقام
 بزم نشین روضه قدس و شراش سلسبیل
 و رکعت از شیر بال ملک دارد دوش
 تا آن پاکش نهان در خاک شد عرش برین
 و در میان اهل عصمت و حیات و رحمت
 کی حسین بن نقاد تیر آمد به نقش گاه دفن
 در وطن کی جز حسن باشد غریبی و قریب
 شربتش بی شعل و مصباح و یون و یون
 بین برج مشتری نحسین ده و دو قدین
 زین چه پاک از نقش مخروب خوش کفایت
 چون میان اکسیر مدح او دید مرغاب
 کی نه داد تو عنوان ادب را زین فین

ز ورق بحر وجود و قطب این اهفت سیاب
 منظر نور خدا و تالی ام الکتاب
 منقذی سبزه پوش و پیشوای شیخ و شایه
 عالم کل لغات و صاحب فضل الخطاب
 وارث نوح و خلیل و جانشین حد و باب
 صاحب یوان امرش حاجب چارم حجاب
 دزد از پر تور ویش فروغ آفتاب
 مرضی را در خدمت شخص اذ ناب مناب
 ساقیش روح الامین و ساکنین مایهتاب
 خوکش از طره و کیسوی جو را این طناب
 روز و شب کوید همی یا بیتی کنت تراب
 کو غری چون حسن پیش حسین ویدا و مصاب
 کی سپاسش کرد اسباب خیامش را تهاب
 در جوار جد و مادر آنه شئی عیاب
 روضه اش بی خادم و فرش قنادین و قباب
 با نجوم ظاهره و کیمبر حد از آن جناب
 گنجانه جانی جز که در جای شراب
 خند نقش حسرت تقرب روح پاک و عتاب
 وی زما مید تو دیون سخن را آب و تاب

در مدح مجتبی از چه نکوئی چاره
نقشه این چاره که هر مصرع زایانش بود
صیغ از و دار و تنافر بسکه تا کید اندر است
با چنین نظمی ز لطفش دارم امید قبول
تا بود در سیر انجم سعد و بخش اقتران
با دیرش ز اقتران اختران طق ازالم

تا و عایت فاستجب آید از بزدان جواب
در عروص و صدر و سر برین مشوهای بجا
ذهن از و رنجه ز بس تشبیهای تا صواب
آن قبولی که رساند در حضور ازین غیاب
تا بود در دور کردون خیر و شر و انقلاب
با و صمت ز انقلاب آسمان حقیت عذاب

فی منافق امیر المومنین علیه السلام و بیان معاجز هفتگانه حضرت در نجف اشرف

جدا ای طور سنا منظر انوار ذات
مرجع شرع مصدع و منبع بحر عموم
کوشه و السلامت غیرت دار السلام
خاک آدم خیزت ز نار کیم آرد نشان
منظر انوار یزدانی که داری و بغل
شمارا رفتی شبرخه امیر هدی
را ز دار من غرت شاه بخت بر شرف
تامر بود و صبح از قرب جوار او بلند
کز بد با مصطفی بیت محرم بدست که
شماران و وزیران را سبهای سندان
اندی وقت ایستاد من بعد الغروب
فاجع خیره که بشود روز منقار کرم

مشبه شاه ولایت کعبه اهل نجات
افضل حمه بقاع و اشرف اهل بهایت
چشمه غیب فرانت خجسته بین حیات
با و عیسی غیبت از مار خضر دار و برات
نفس جز شیه ولایت عالم ناشی و آ
تا جدار اهل التخیث الوری غوث احمات
منظر احب او و آبا افتخار اتمات
روح نوح و آدم از سم خوابی او سبات
ورنه بد با نبی بیت مقدس سوین است
رویین پیش پیده سود و رخ بر خاک
والذی صلت علیه رس کلا فی انفس
بهروز و ارتش از علی رنم اعدا است

سبابت
سیراحت
آرام

وانکه کند از جادو شهر نجف چون رود
 و انکه نقل کتک مغلوج کرکور عرب
 و انکه کنایه می بخون را زبید و دست
 و ان مسیحا دم شمی کا ند حضور خاص و نام
 از هزار و سی صد و آهری یکی که در صفر
 جزولی الله اکبر است بعد از مصطفی
 جانشین مصطفی بحق فین شاهی بود
 زین مسیحا چاکر این فصل دیدی پادری
 آری آری برادر و مقتدای این چنین
 مستقد تا کی رود و آن منت از جادو مان

جست زوارش ز سرمای شب جو طقات
 آمد از بعد و سبیش دادش از هر غم جات
 هم شفا بخشید و هم بهاد و در عقاش ثبات
 دیده ائی ضیا بخشود اندک التفات
 این دعا بخواند عیان در مختصر جمعی ثقات
 کین خوارق از جانش سرزند بعد از ماست
 از پس حل قرن از و ظاهر شود این معجزات
 این عیسی هشتی و برفتی آئین غلات
 کی رود باشد پرستد غری و رات و ستات
 و ستمع خواه یا مولی العظایا و الخبات

فی مناقب امیر المؤمنین سیدنا فاطمه الزهرا علیها السلام

طاهوس باغ طه خاتون شست منظر
 برجیس برج عنت باقیست تحت تقدیس
 معصومه یکانه صد یقه زمانه
 خال رخ شریعت پیرایه طریقت
 ام الاممه زهرا مخدومه صفورا
 محمد سپهر ایمان بران ایل ایمان
 کنجینه کمالی دوزخ و در معاسله
 شهادت به پیش در حجله زمانه

ناموس الیس بانوی هفت کشور
 خورشید و ج عصمت بضعه رسول داور
 خاتون هر دو خانه خیر النساء اهل
 ربیب جمال ملت ناموس شرع انور
 خورشید عالم آرا نا همینه ماه منظر
 مرآت نوریزدان خاتون روزگار
 زوجه علی عالی کتب و کتب
 کبری چنین تمیله به کربلاست زیور

مریم کند کینری در خدتمش چو فضا
 حق ز دوج اعلش بهتر ز خدتم جسم
 شب آتی ز موش خورمعه ز موش
 طاسی ز قدر عناش غم نهال طولی
 عوش از دو گوشوارش بمود فخر بر چرخ
 کس بی ولایتش ناجی حاشا اگر که باشد
 ای مشرق دو خورشید وی مطیع و نا امید
 تو بهتری ز حوا تو برتری ز مریم
 مریم نداشت نسبی هرگز چو فاطمین
 در لجه شداید چون متقد شده غرق
 در خاکه ان محنت چند آبروش بر باد
 و عمل و ش از دل و جان مدح و ثناء پیش

عیسی کند ندی در خدتمش چو قنبر
 کردی ز خاک راهش به ز افسر کند
 از برق تیغ شولیش جبریل سوخت شهر
 فیضی ز عمل زیباش نوشین زلال کوثر
 از خادیش جبریل شد بر فرشته سرو
 در بندگی چو سیمان در راستی چو بوز
 وی مجمع دو دریا وی معدن دو کوهر
 تو اشرفی ز سار و تو افضلی ز باهر
 بانی بسان احمد شوی مثل حمید
 تو ز ورق بجای زین و رطه اش بر آو
 جاننش ز غصه بر لب چشمش ز غم در آو
 که بر نی و حیدر که بر حسین و کبر

ادب بیان شیعت و شهادت ابوالفضل العباس

و کرب بل از ستم چرخ بدست
 بر باد شد از آتش سید اومنی لاف
 چون معرکه شد خالی از اصحاب و انصار
 عباس علی ناصرین حامی اسلام
 ز شاه گرفت اذن جهاد آن سرامجد
 گرفت کف نیز و ورد و نشت یک مشک

شد خوار چو از صرصر کین گلشن حیدر
 در خاک بلد آب روی آید بمیبر
 شد نوبت جان بازی نر زند و برادر
 که نعره وی آب شدی ز جود و نور
 است تن از سید نشست بر نشتر
 بشتافت روی زنده بر بخت و کجاست تیغ و

چون شیر زبان نغزو زمان شد سوی میدان
از صوفت و رنگ پرید از رخ گردن
ان گفت که این میر بود جعفر طیار
پس حقه یا قوت لب از بهر نصیحت
تا چند در آزار دل فاطمه کوشید
آبی که سباح است بکفار و دود و دیو
بس جسم مطهر که ورید از شمشیر
مرو ز بدین تیغ درین دشت چنان چون
من فارس دین و ارث سلطان حسینم
از نعره من دل طپد اندر بر نفقور
جهرام که رزم مرا غاش شیر بر دار
از آینه قلب عدو رنگ شتافت
پس خویش ز دامنم بر آن قوم چو باج
ز تابش شمشیر از آتش و آتش
که تاخت سوی قلب و کهی جانب امین
از تیر همید و نت بهم را کب و مرکوب
از طعنه و سینه بطل چو غنچه بال
از خوان یلان عرصه کین ساخت یکی بج
از حمله او کوئی و شامی بهر میست

گفتی که غی بار در کشد سوی خیبر
و بهیت او هوش رمید از سرشکر
وین گفت که آن شیر بود حیدر صفدر
بکشود و همی گفت که ای قوم ستمگر
تا کی نه ز حق خوف نه شرمی بمنبر
بستید بر اولاد علی سانی کوثر
بس راس منور که بریدید ز خنجر
ریزم که زمین سرخ بود تا صف محشر
عبد اس ظفر مند عدو بند و لاد
وز حمله من ریشه فتد بر تن قصیر
خورشید که بزم مراد و خورساغر
زین گفته شد ز ایل و بل کشت فروتر
گفتی که بطلات فرو رفت سکندر
می سوختی از بر زوی آنجای سبند
که تاخت سوی ساق و طهی جانب اسیر
وز تیغ همی سوختن منتر و منتر
وز ضربت او پیکر کرد آن چو دو پیکر
با می گفتش تیغ در آن که بهر شمشیر
تری شود از باز گریز نه که بگو تر

شکافت صفت معرفت یافت سوی آ
 برداشت کفنی ز آب چون نزدیک بان بود
 پس آب فرو ریخت که این شرط وفاست
 از غیرت عباس بود و در کنار این آب
 پس راند فرس تند ز دریا سوی ساحل
 افتاد و عباس چو چشم سپهر سعد
 رو به ویش از مهر که تا چند کر نیزید
 کبرید سر راه بوی از همه جانب
 جفت زهر سو سپه از جای چو دریا
 زین واقعه در ششم شد آن حمزه ثانی
 از تیغ بخت و بکفار همه تاج
 از کشته و و صد پشته عیان ساخت در اندشت
 ناکه زمین تاخت یکی ملود و انداخت
 حکم گشت ز شکستن باز و شش قد چرخ
 پیش شک بدوش چپ خود برد و بر او کشت
 جانش لب از تشنگی و آب بدوشش
 هاهای ز سر پیل تنان کرده بر خون مغز
 ناکه ز کین که داری تیغ ستم تحت
 شکست ز بیدستی او شمشیر جبریل

پر کرد از آن مشک و لبی خواست کند
 یاد آمدش از لعل لب خشک برادر
 عباس خور ذاب و حسین تشنه برابر
 خود نوشند و عطشان خلعت ساقی کوثر
 مشکش بسرو و شش بخت تیغ چو آذر
 فریاد بر آورد که ای زمره اتبر
 هر چند که عباس بود ثانی حیدر
 با ناک شمشیر و عمود وونی و خنجر
 بردند بدو حمله یک بار سر اسر
 چون شیر زیان تاخت بر آن فرقه کار
 وز تیر عطا کرد با شتر ارمی پر
 وز خسته و و صد دسته بینداخت و آن بر
 با تیغ ز کین بازوی میانش ز پیکر
 خون ریخت ز منظومی او دیده اختر
 با قوم بازوی چپ آن ثانی جعفر
 چشمش سوی خیمه و پیشی سوی شکر
 کاهی ز سر شیره دنان ساخت جدا سر
 از پیکر او ساخت جدا بازوی دیگر
 در ماتم او که در حیه ناطقه در بر

پس تیغ گرفت از پیل پیکار بزدان
 میخواست باغضال رس آب و لی کو
 ناک ز کمان قدر از شست قضا بست
 بر مردن خود گشت رنایت چو بخت
 کفار چو بیدستی عباتر بدیدند
 لما شهد الموت دعی السبط و نادى
 بتافت شهنشاه بمیدان و برافراخت
 از صولت آن شیرند اجله رسیدند
 زان پیش که شاهنشاه دین بر سرش یزد
 و ز خون چو تن انور عباس ندید
 دستش چو جدا و یزدان گشت نیست
 بنهاد سرش بر سر زانو میجست
 بر خیز که شد وقت عمداری و یاری
 هرگز نشینی تو حضور من و اکنون
 شاه با تو ابوالفضل و من معتقد تو

و ز خون یزدان ساخت رخ مهر که
 تغییر و را مری که خدا کرد و مقدر
 تیری بسوی مشک از آن قوم شکر
 آبی که بدش تحفه اطفال برادر
 بروند برادر و چو روی به غشمنفر
 کی حجت حق کن نظری بر من مضطر
 شمشیر و برانجخت زجا باره چو سر
 رو باه صفت هر طرف آن شکر بی مر
 بر و از نمود از تن وی روح مصر
 بگند ز غم خویشتن از پشت تهاور
 اکنون کرم از غم عباس دلاور
 گفت ای همه حال مرا مونس و یاور
 سن کین داین دشت سراپا همه لشکر
 تو خفته دین پیش تو بسته چه چاکر
 خود دانی و امرد و جان و دین داور

فی مناقب سید الوصیین میرالمؤمنین علیه السلام

آبوی آتشین من بابر گشته ملحق
 مایه بید مایه شوال چون سلمان
 تا ترک خود عیان شد سندی شب نشاند

سر و دکل و ریا حین از داب و رود
 اکنون چو نور عکرم از مایه شسته ملحق
 چو خورشید شاد ز نمود از خمر بزمی برین

ز پرو و فروغش فروخت چهل لاله
 با کیمیا کر باغ مشت زری به نیکس
 باد عبا به بتان مین فرشتهای الوان
 کرد ذوق باغ داری در روضه شومین
 این غم پیمبر زوج بتول حیدر
 فرمان ده دوانم شاهنته معطر
 آن سروری که بودی قبل از وجود آدم
 نام بلند نامش مشتق بلفظ و معنی
 این خط که نشانش خوانی جز این دانش
 با طاعت دو مخلوق خوشتر رسول فضل
 هر روز و چهره سایه یکب ضیا نماید
 نوح از روز حوقان جودی زوی رسید
 خورشید وار در بدر با صارم بالای
 پریشانش زنده و دیار هرگز نبود زیار
 خارج ز وصف تنغش هنم دیب صاکی
 ای باب شهر احمد و میست جام سرمد
 در سپهر تجدد پیغمبر است خورشید
 بعد از نبی امی مبتدای دینی
 اگر مستعد بدست عجز شود عیب بیت

سنج
 نشان علم

عشق
 شکفته

جوی
 سرب کوشک

زور
 کشش

ایمن
 جاسه

ادیب
 صابر و رشید

و غمخسای
 شعرا

و کتاب التها بش شاد آید از زینب
 بختی از ده لطف تا ابر بخت زیق
 گسترده از ریاحین ز سندس و شبرق
 بگذر نظاره بنامین غیرت خورتی
 خونریز غم و غمزدانای کل منطق
 سلطان ماه پرچم دارای مهر سنج
 و آن صفدری که زویافت دین سوار
 ز المصدا ریکه یزدان نامش زوشت شوق
 از بیم ذوالفقارش گردون شده است
 تا حشر سرتی کو زور و خفاک خندق
 از خاک در که او شاه دوازده جوست
 در پامی کوه جودی کی میرساند زورق
 چون تاخت انجم آسان جمع شد غرق
 اندر برش سلاطین پیشم بود ملوک
 عاجز ز نعمت رحمتش و هم شب و غمخس
 خوانده ترا حشر نفس و واهی خلق
 تو ما کتاب تابان انجم آمده الحق
 کن میشود دنیا با استغای قاف با حق
 کائنات بحر زینب از زبده فروز و حق

تا مهر و ماه و اختر و سیر و اقترانند
بارت بهاره ماند سر سبز و شد چون سرو

تا خاک در بهاران پوشد زلاله قوط
شمت همیشه باشد بلی زش چونیمق

در مناقب آن جناب حروف اوایل از مصرعهای اول این قصیده و حروف
اوایل از مصرعهای ثانی این قصیده رعایت حروف تهجی بترتیب و عکس
ترتیب در آن شده

الف	قامت من کشته ز عشق تو چو دال	ی	یا دهن که نه کنی ای مه خورشید جمال
ب	برق مهر تو را سوخته خوش خرم صبر	هم	بجر روی تو مرا سوخته از ناله جوانان
ت	تنک کشته بمن غم زده صحرای جهان	و	و تو خوش میکند رانی شب زور و سال
ث	ثبت شد روزان در برق و قمر عشق	ن	تا مهر من با غم هجران تو ای تار و نهال
ج	جان من شیفته خال ز نخه آن توش	م	مرا دل بوی آن دانه قش و نهال
ح	حلقه سوی در ویز تو یا شام فراق	ل	لاله روی طرب خیز تو یا صبح وصال
خ	خسته خیز بروی تو آزار و جگر	ک	کشته ناوک تره آن تو فایع زینوا
د	دارم ز دست تو ای مه و سی حسن علما	ق	قمری نصق دل شسته ز بید و تونان
ذ	ذره ذره از تیغ جهای تو شوم	ف	فروخته از مهر مه روی تو فایست
ر	راحت و شادی ایام وصال تو حرام	غ	غم و محنت شبهای فراق تو حلال
ز	زینهار اهل خرابات که چشم مستش	ع	عالمی کرد و ز یک شمع و تر و نهال
س	سالما چشمه حیوان لبش می جستم	ظ	ظلمت را به غمش هیچ نه پیرفت از آن
ش	شام بچران تو بی صبح وصال است ازین	ط	طاعت ماه بخت و او به بهال
ص	صبر برداشد و در غم آن روی چو ماه	ض	ضیای غم آنی و سی لاله و سال

ق ر ط ق

ج ا ه
نیمق بلی
نیلک

ض
ط
ظ
ع
غ
ف
ق
ک
ل
م
ن
و
ه
ز

ضرست خنجر هر شش لعلک خورده ملک
طاقم طاق شد و شهره آفاق شدم
ظلم آن نرکس جادو توان نقل نمود
عشقبازی نبود بازی افسون ویل
غوطه و خون دین ناوک شرکان خورد
فاش شد قصه عشق من خورشید رخسار
قدم از بار خجایش بشود خم جو کمان
کاسته می نشود سوزش عشقش بدم
لاله رخ سرو قدای دلبر شیرین حرکات
مهر تو نابدل شبیفته من ششست
نون ابروی تو یغی است که خون ریزد ازو
والی ملک ولایت شه افقیم کمال
میدیش برده بتاراج شکوه کفار
یافت از بازوی او دین بنی فرودیا
کرده از تیغ دوسر قطع بیک ضربت تن
ز تیش برق دشت شعله کشش صفاش

صوتی این مرتبه هرگز نبود از صلصال
شادیم گشت مبدل نعیم و رنج و ملال
سال و سه پیر فلک کر بشود خود نقال
زاهدی نیست رخت لکنک قوطه شال
روی از عشق نه بر تافتن آنکاه صال
ذره سایه نیکنند بر این بی اقبال
دل از ناوک شرکانش شود چون غریبال
خواه در صحن چمن باشم زیاده را غلال
حسن تو بر ده کرده از سر و خور و زهر حال
جان بوجد آمد و تن شد بطرب مال مال
تا پیش نیست مکنتیغ علی روز قبال
تا جدا رود و جان دست خدای تعالی
بیرقش کرده نمکون رایت صاحب صلال
اسمان راست ز خورشید بی فروز بال
راس شر و کسب کسب بیدان تبدال
بیربال امن سوخت و بال میکال

ایضا فی مناسبت اسد الله انساب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
دوش که باز چرخش باز نماند در میان
چهره چرخ چرخه کشت ز نو می ری

من بوساده اسف مشکلی و قلم کلفت
 اینک بنجوم وارض و انیمه حق و طول عمر
 آتش ثبات آتش سیران زادات خیر و شر
 چار طبیعت محل آتش و باد و آب و گل
 من بدل این تفکر مگان منزه منظر
 رمز غمز او عجیب طره بقره آتش کین
 مشک قتان کمال آتش الیه برک لاله آتش
 کرد و ترک مست او جیش و جیش نهاده
 نرس او همه فن سنبل او همه شکن
 بر لب تنک شکرش ارد زلال کوثرش
 من چو بدیدم آن پری با همه زود و دل
 اَفْتُ سَعِيتُ عَاجِلًا طَفْتُ بِهِنَّ وَكَلَا
 چند و را بر افتخار محبتی چو خور در آ
 پشته لب شود پس گشت که چند چو چمن
 زاسب و رع پایده مات رخان سازه
 مره مهر مهر و مه شکن و دور شو زره
 سیم سبیکه امل کن بزم عمل بدل
 ساه و شنگ یو که نو ذر و طلوس و کیو کو
 و نیمه جم جمه کجی نیرم و زاده ششم کجا

گاه بفکر من عرف که بخیال کن فکان
 عقل کنه چگونه فرض از کم و کیف خلقتشان
 و این صفت خدای غیر این بس به مثل آن
 از چه شد مستقل و ربه نهادنش جان
 کرد طلوع از درم از ره مهر ناکهان
 سنبل او بکل قرین عقرب او همه قران
 و قران بهاله آتش بهاله به بخش اقران
 برده بلبل و رفو کرده شب قمر نمان
 سر و قدش چو مار و ن پشته لب چو مار و ن
 از خط سبز شکوشت مورچه سان گرفته سان
 گشت و لم زغم بری یافت تم ز تو توان
 قُلْتُ عَفَفْتُ مِنَ الْبَلَاءِ لَعْنَةُ قَلْبِي الْاَمَان
 خطه خاک ده عفا عالم پیر کن جوان
 بریم حیرت و هوس میل کنی بهر کران
 پستی و داده شه سواره چنان
 کین فلک افغی سیه بست و خیالش امتی
 زانکه ز کف بر دایره قیامت رایگان
 ایج و سلم و ریو که زان و زان اردوان
 رستم پاییز کجی نیست زان و زان

روزی پنج نوبت خود بستان از کل خود
 دست خاتم ابراهیم احمد بادی بسبیل
 معنی و اہمیت آمده ز او یوم لیت
 و پیرہ ولی حق علی مقصد است و ولی
 شیر خدا است بخت میردی مر بخت
 حافظ نامی بسبیل نقطہ باو بسبیل
 دست خدا که پای او پشت بنی است جای او
 وارث ملک است صفا صمدین مقصد
 صاحب سترین عرف قائل توان داشت
 شافع یوم و اسپین قانع قوم نا آشتین
 تبار سرور آمد و الی کشور سسم
 زهره ز جاد شان اولت بنی شان و
 یکمیش فلک اسپین در بخت ملک مبین
 هندوی دفتر او ز حال جاود بعصر و کل
 حد و حدیث تنگترش است غنچه برق خورش
 مرقدش قنہ حاجب مہنرش شمش
 پرده کشش فلک برود و خورشید
 آب شہر میرد و نشت آب سمن او
 بختی مراد و سفر و دنیا بختی مراد

و ان
 دست و خوری

نی
 قرآن

تا حرم دولت شود روشن چون رخ منان
 عدالت خلق جزو و کل آر دایم بر زبان
 بختی و زیت آیت قل کفی بجان
 نیست کرا و خدا ولی است ملک قهرمان
 شمع الک بخت غوث بشر غیاث جان
 آمده دی بسبیل از ره معنی و بیان
 کن سر و جان فدای او باری زهره بون
 روت ز مزم و حنا ز ورق و رطله مان
 شاد بخت و شرف ملت غانی جهان
 شاه و ملک و راستین ماه ملک و راست
 دست و دشت که کرم بردار و نه بکر کان
 از لب دشتان او پنج بلا غنچه کمان
 جوهر زخوم او زمین نظر ز غنچه اوزمان
 از خدش یک دغل در خستش بس جان
 بخت بخت نظرش بخت پیر بخت
 بخت خبرش قنہ بخت قنہ بخت
 بختش بختش یک بختش قنہ بخت
 که بخت بخت و قنہ بخت قنہ بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت

در که بزم و رزم و کین و خیم و مبین
ای در دوج مصطفی وی به برج اصطفای
مردم چشم آدمی نور صفا و زمزمی
و وسنه از حق اصغری لیکن نقل الکبری
گوهر نبی رحمتی و آورد بهر هستی
نیزه با غنچه و شست تیغ پر آب و آتش
و تقدیر است که در اسفند عمر می کند نام
بلکه زمین آن زمین خست شود و راقرین
آنکه بهر پنج پیری زهره و ماه و شتری
و بهر معاندت خاک رود و دست

بزم کشت لبان این رزم کشت نشان آن
ای کل کشتن صفا وی شد ملک الاسکان
در همه و هر حال می بر همه شهر حکم ران
شهر علوم را دوری چشم رسولار روان
شاه شهر حکمتی جا به نر نروان
داده بخیم بی پشت نار و حجم انشا
پادشاه سوی کف خدمت خود و راخوان
طرفه فروغی از لقین در دل او فدا
تیر و عروس خاوری است مسیر و فدا
صمد بر آتش حاسد است با و بکین پادشاه

فی مناقب امام شمس الدین علی بن موسی الرضا علیه السلام

بی ستاره و پیر و می به شتری این
زان لب میسوی شش کر به تم و دی
غیر زایل کو شربت جالب لعل شکر است
بهر طاعت ترانه و هر شتری
ز بیاض غذات شام سواد طرد است
ماد و روز اندک است به قرب بهی
چون بهر توئی با و اندک پیش تو
دا و با بهشت است و ب و ک و بودن

فتنه بخوان غیرت لبان پیرین
زنده کنی چو عذرم بجز تو شود بهین
عمل که دیده اند و چشمه زهر و لبین
غمن مادر وی تو خور و پری شست خوشتر
چون زیبا غل آن فوج و از سواد آن غمین
ماه رخ تو سال و به کشت به قدرت قرین
خو بهی کر ز من بهر و به و بهین
آتش شوق تو و به بهشت بهین

اشاره بجهت
دعای ابواه
الامه

خاطر غیب و آن تو چون مرگ است از آن
چشم من و بال خود گریستی است تا بهم
چون کبیل کما انا جمله شود عیان از آن
من که صحبت بتان چون پریم گریزید
گرچه ز قرب معنوی راحت روح من قوی
گر تو بدین ثبوت حق منکر دعوی منی
ناظر محضر قضا مهر سپهر ارتضا
زاده خاتم الرسل علت خلق مایه بین
آدم یوسف ابراهیم نوح خلیل مرتبت
مهر سپهر کرمت خسرو تختی سلطنت
واقف مرچپ داستان کاشف از باران
ختر برج اهل اتی کوهر و سج استی
معد از خورشید مرتبه ارباب شکر
انکر ز ورق امان داور حق خط جان
خیل رسل و راخدم خیل ملائیش چشم
خضر یک از طایفه اش و بهار سایه اش
پیر فاکت غلام او توسن چرخ زام او
عرش رواقی از دوش خیل بنوم شکرش
با کف زاده او سپهر روی سخا بهمنی

مهر سکوت بر لبم مانده ز عقل و درین
است و باب و نام تو بر تو کنند فرین
تاقت فروغ عشق تو بدول من و راعین
سجده و برقم تر الکنون شک بر همان چمن
لیک بعد صورت او من است آتشین
خیز بریم داور ی نرود امام ششمین
تعالی مرتضی رضا معنی صورت یقین
و وجه باغ غفلت کرب و ارث انزع لطفین
موسی عیسی آستان عیسی موسی آستین
محو رجحان حالت مرکز دایره زمین
قوت قلب باستان قره عین راستین
لاله باغ قل کفی و وجه راغیاوسین
آب بحر مراد که یافت نه خاوشدین
ضامن زوق انس و جان بنده حق بنادین
است سرادقش خیم شش همیش نشین
اروضه عرش پایانش غیرت جنت برین
ساغر مهر جام او کاره ماه ساتکین
عامل موت چاکر شر روح الامیر و امیرین
وزنقت تیغ او شر و دل نور آستین

ایت نصرت آیتش آیت ماه نشان
از خمیش یکی اجل و زخمیش یکی زحل
پنج خم کند او حلقه و طوق مهر و مهر
نوبت بارگاه او منقطه جلال دنی
کا و زمین ز شک و تر بار عطا نشد بقیه
ابر ز جود او سخی بحر ز سیمن او غنی
ای شاه عرش بار که خسرو کرسی آستان
در دو جهان توانا می و درشت علم کاظمی
چشمه فیس سردی و رس ملک یزدی
خاک خم تو سکون باد ز غم تو روان
معتقدت بکار دل مشکل غده بود
تا که ز عشق و عاشقی اهل ادب سخن کنند
منگو قادیوت شود خوار چه خار در جهان

خاتم هم ذخیره اش مهره مهر را مبین
در گمش نشان جهان در سپیش عیان بیین
خاک سم نمند و سرمه چشم حور عین
صبح و مسا کنون کند کوشش فک کرازین
خاک فکات ماه نو داغ و رست بر زمین
چرخ بگردان و روان خاک بامروا مبین
بانک حومه رضا سالک مسلت یقین
بانج سر عاظمی کف تو رزق را مبین
بادی شرع احمدی شافع یوم و اسپین
آب زلسل تو روان ناز ز قهر تو سخن
وقت غایت است آن دست بر آیین
وز رخ و زلف و خال و قد و قوام و مروت
زایر و راحت بود تا زدیو کل بقدر دین

در تنبیه و ایدت حضرت خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه علیه

عید مولود است خلد امروز زیور یافته
نه فلک در پیچ از شش جهت در یک نشا
حید میلاد شهنشاه سیرا صطفای
حمد و محمود ابوات سم محمد کا سامان
منظر الطاف یزدان کوهر کعبه طمان

زان شکوهی مسی و محرب و فبر یافته
بر سر رود و بخت باب چار ما در یافته
اده غش از گرد غمین وی افسر یافته
خویش را بر در که او حلقه بر در یافته
انکه جا پیش را مکه از شرب ز غبار یافته

گاه بوش مشتري وز بهر هردواز خدم
 ز غبار لشکر آن قره العین رسول
 ماه جامشش کی قبول همسری خواهد نمود
 در مذاق دوستان مهرش شفا و بر عدد
 تارک خشم دغا از تیغ اورو ز و غا
 تنگ و تنگ آید نفس و شخص و کرد و خنک
 از سنان رخنه در ارکان آیین فرنگ
 از جمیل توسن کردون فرانش در مصاف
 چون بدارش صاحب آیت شمع جان و دل
 خصم شباح از دم تنیش می یابد نجات
 هر که شنید ز ریانش حب او بوی کنون
 اختلاف و ایتلاف رو تا بود از است
 یا قاتل العزّه ای شاهی که بر منظومیت
 ات من کان لکم عون طرّا که جنب
 بذرستد به شام و رنه کجا شیخ شهید
 کمترین ماحان و مقبلان شخص تو
 مدحت جد و اب اتم و لایخ و اولاد تو
 نعت جدت بهشت شکل بهیو بر کردون غو
 مودح و محان تو شد مقتدر اکر ام او

تروس
 جمع ترس که
 یعنی سپر است
 صاحب آیات
 شمع موسی
 صانع صانع لبوس
 داود اشاره بآیه
 علما همنه لبوس

شباح
 شتاکر

عروس
 جمع طرس یعنی
 کتب

روز زرش مهر و میه کجفت کوس آید همی
 تو تیا در چشم شاهنشاه روس آید همی
 گو که خورشید در خشان عروس آید همی
 بهیو تیریل تن بر شکبوس آید همی
 تا جدار ز خون خود همچون عروس آید همی
 نه فلک رخ و مهر و مهرش تروس آید همی
 وز حسامش شعله بر دین مجوس آید همی
 روی شکر فیضش ندر روس آید همی
 پیشکارش صانع صانع لبوس آید همی
 کز اعادی بحر خونی از روس آید همی
 از نعیم غروی فردا یوس آید همی
 پس چه حاصل کرنی لطف چایوس آید همی
 شما بد از دوستان آه و فوس آید همی
 آن حبیبی کز ولا در خون عروس آید همی
 قاتل تصنیف ذکر سی و دروس آید همی
 محترم ترا کجی از دانا می طوس آید همی
 کی بیان در صفحه صحت و طروس آید همی
 وصف بایست صعب چون حب لبوس آید همی
 از گنجی تو شایان در لبوس آید همی

تا که بر روز ز سر تو خسر و سیارگان
دوستت باشد بر شتر قرین با دام
آبروی ساجد خاک تو بادا بهی فزون

اندر ایوان مقررش در بنوس آید بهی
دشمنت راز هر حسرت و کینوس آید بهی
تا ز شک آتش ز آینه عکس آید بهی

در مدح سلطان جمعی: ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجار و بیان وضع صندوق عتیقه

آتش و آید شمشیر و ایا قوم از مقام المراد
شهریار کام کار تاج و ارتاج بخش
ناصر دین کاسر کفر آفتاب خسروان
سنجر طفل دل و تیمور رق آن معدلت
ناصر الدین شاه غازی خسر جمشید حاکم
ابر حمت قطب ملت کشف دوات پشت دین
مروار از خوان احسان عتایالتش و مان
بر قضا بی تیر دل و زش نشاید عتسبای
از جایش فزایش و با شکویش کوه کاه
نوک رحمت از رخ مهتاب بر بایدها من
روز رزم و بزم ذات لکری و تیرش ز مهر
از صیل اشقرش در جسم خاقان ارتعاش
از جبینش تخت روشن چون سپهر از مه شام
شهر رخی زبان ز رویش همچو از بارین چمن
در که بخش پر دکان بادل و دستش بخیل

ز اهمیت عدل شاه جمجاه جواد
مهر من است شور خسر و کردون حماد
طلح حق لیث لونا غایت اوری غوث لعباد
قیصر هر قل کف و داری ای سکندر رشاد
دارت ملک فریدون یادگار قیباد
آیت حق فیض مطلق شیر فیلق میرراد
دین تل خاکسری از بطنش منشی رماد
بر قدر بی تیغ جان سوزش نیاید عتقاد
با سنانش آتش آب و با بانش خاک باد
برق تیغش از شب یگور بر داید سواد
خوانده آن یک آیه لکری یقین ان یک
وز شوع بنجرش زبان قیصر ارتعاد
وز جمالش تاج رخشان همچو از خور با مداد
نکات دین و نطق ز بازو دین سید رجاء
در صف بیخیز خیز پیش پیکر شاه شهاد

در علم بخود حکمت خراز را امام
 روز غمش چون قضای سالی القای
 هر قل آمد که بیت مقدس این شد در کف
 خسرون از صدر ملت تاکنون خفته که شد
 چون سلیمان کرد سیر ربع مسکون در دو ماه
 سیرش از روم و پروش و روس بلجیا گذشت
 کرد تا موعود صدوق عدت در جهان
 الحق این صدوق کوشش بوش شاه عالم است
 آن زری که قبل و قاء و فو که اخذ آن
 شیخ و شاب نیک و صبیح و مسا این و در شان
 تان و دستور ارسطو و انش آصف منش
 آنکه یابد شکر و کشور را ییش انتظام
 و کفایت بنیشتن صاحب ابن الیمید
 خسرو اشا باخدیو اشهر یا را داورا
 فی ایرم فی وزیرم فی مشارم فی شیر
 فی ظریف و ستایم تا ستایم که خدا
 بهم صرف معالی حرفتم نشر ادب
 از غم خلقت کنون که کتم تا روز حشر
 قاری از ضحاک طبعان کشته و بران ^{صعظ}

در بخوم و شعر و بیت انوری را استاد
 سیر مرش چون سیر اختران بی رتداد
 و رملک شده شد که کرد این رفت شاد
 این سعادت را قسریل فی یوم التاد
 لیکن این از فضل آتش و آن یک از تاثیر باد
 مقدس بالند پاریس برین اوقاد
 زنده شد شاخ صراح و کنده شد پنج فاد
 مر جاکوشی که هر جا بشنود داد عباد
 رسم بد شد و اد تخفیفش ازین شهر و بلاد
 کاپی کم زین جمع شد بر عمر شه باد از یاد
 صدر عظم شد کشت و صاف حم زیاد
 و آنکه دارد مذهب و ملت ز بازویش عشق داد
 نسبت طراوس باز اغت نقل باز و خاد
 مقتدر بی غرض و کن ابر ضلعت
 فی حبیب هم فی منجم فی مریدونی مراد
 را که شاید یکد و من جو بخشه هر یوم احسا
 مستعظم شیرین ربانی سیر تم صدق و سدا
 بی تمولی در جوهر و حق که آکا بیم داد
 تو فریدون رسد از سمی ده مایتم علی داد

رفته تا بهر روز و رستم صبح و مسا
در مضامین بنا و از رسالت و قوی
الخصوص ابرم که از سیل ستم گشت و گشت
تزرعایا نیز بر ایا اندر آن نام و نشان
از مخر خالی بسا تیش چه جنات سبا
هر که عامل شد در او کفر و تا پایان عمر
الله الله ای ملک افتادگان را دستگیر
از ده ویران نخواهد خسرو عادل خراج
هر سخن که مدحی شد اگر چه شرمین
کر خدائی در خطاب است و ادای ناصواب
ذوال معجم چون بدل است و قریب از خند
بخت یاری کر کند زین چاه کرد و نجات
از یکی چاه مخلص شد ز سالار رسل
تا بود در کیتی ابعاد شاد و باد و خاک
دشمن شده دل پر آتش روی برخاک برک
منشرفش کوکبت است تا صدین بنی

دود از بهر دودمان و داد از بهر خانواد
نیست داری با جبار نیست با بی اعتماد
رفته چون شهر سبا بر باد طقیان و غناد
نیز منابر نر مساجد اندر آن عود و عباد
وز اثر خالی بیوتش چون دیار قوم عالم
افاقه و فقرش بود در امتداد و اشتداد
بنا سر پای جهان آری به ام القیاد
نیست بخرد هر کسی کو نطق جوید از جهاد
از سواد دیده حور استر و آنرا مداد
از کرم تن تو شرم کن عفو قد یکبوا بجواد
لا جرم آمد میانشان در قوافی اتحاد
آری از کرمی بکرمان شد کرم بهشتواد
با همه جرم و معاصی صبا بخت سعادت
تا بود ما بین آب و آتش سوزان تضاد
دوستانش آب دولت با و در جوی مراد
بر سر این صدر رئیس و خسر و انشین باد

فی المسملات والمنطبات

المسملات اول فی مناقب امیر المومنین علی بن ابی طالب
بجایم ریزه قیامی که بی خار شد

ز فیض رشتی از و محیط مایه دار شد نهفت خط جامه او رقم زشت و چار شد

فروغ برق بر نقش نقاب روی یار شد

بامحق چو درازل بنای عرش هشته شد زلم یزل بساق آن تنای می نوشت شد
بخاک بوالبشر از و چو قطره سرشته شد بی مزید حرقش بسجده هر نوشته شد

ملی بد از طفیل می که خاک به زار شد

مرا ز باد و ساقیا چو چشم خویش مست کن و دوباره تازه جان من بادوست کن
پس از پرستش صدم مرا صنم پرست کن چو نیست کشته از عنمت مراد دوباره مست کن

چو لعل روح بخش تو سیح روز کار شد

الا دلم ملول شد ز قیل و قال مدرسه که نیست حاصلی در او بجز فریب و دوسه
خوشا صفای می که ده نواحی مقدسه بنازم آن هندسی که در بدیع هندسه

زنوک ککات قد ریش بر آب و گل نکار شد

اگر چه نیست معتقد ز واقفان می که ده حدیث می کشتی او بجای کشتان نیامده
برندی و بعا شتی ولی بسی قدم زده ضیاع او عمار او دام صرف می شده

تمام روز کار او بخرج عشق یار شد

من ار که با ده می خورم نه باخیل می خورم ز خان واده کرم اباخیل می خورم
ز ساغر محمدی می سبیل می خورم حضور جبرئیل بی زلسبیل می خورم

ازان می که ساقیش بیم خلد و نار شد

وصی ختم انبیا ولی انما ولی صفای زدم و صفا نمانک بحر پرد
سنای مشعرونه شر بر پیشه بی امام دین ابوالمکار جناب مرتضی علی

	شهی که معجزات او فزون تر از هزار شد	
نه همچو اول و دوم نمود پشت هر سه جا نه مثل او دلاوری قدم نهاده دروغا		بید روز خیر و احد بد او نبرد آرز ما ز قتل مرگ آمدش ز فوق عرش حیا
	نه تیغی از بر بندگی بیان ذوالفقار شد	
بمدحت و صفات او کتاب حق در آید ز کات و رصلا تا او ز جود وی رواست		ز معجزات ذات او رجوع شمس آیتی با مر حق ثبات و صفت اُحد حکایتی
	بسی صفات حق عیان از آن بزرگوار شد	
برسم حق که نقش بدوش ختم زبیا ملک کسی که ذات او نباشد از خدا جدا		که فلکدن بتان ز بام کعبه شست پا چگونه یا بخت کسی بر اسم اعظم خدا
	نصیری این شنید که طریق بر کنار شد	
چگونه جانی پای او بدوش مصطفی بُد یقین یستش علی پس از خدا رواندی		و جو در ترضی که از وجود حق جدا دی اگر یستش کسی روا پس از خدا بُدی
	که در صفات ذات او چو ذات کرد کار شد	
چنان بر او مقدم آنکه بنده و شن بود خلیفه بعد مصطفی یقین ابو الحسن بود		علی که در خدائی و قد کشش سخن بود و شن یست پیش حق نه چون و شن شکن بود
	نه آنکه داشت نسبتی نه اینکه یار غار شد	
خدیو مهر افتری امیر چرخ در گهی بر آنچه بود و واقف بود ز این و آن گهی		تو ای امام انس و جان که شاه غش خز بنه سپهر خسروی شش جت شهنشاهی
	توئی که علم و فضل تو زیاده از شمار شد	

خدایه تو سطره بانیا تو رهبر
 بر اولیا تو سه وری زمکنا ت برتر
 زین دو سال اصغری اگر چه نقل اکبری
 رسول برادری بشه علم او دور
 برو زحشر داوری تویی که با تو کار شد
 محمدی جیات را روان کنی فرات را
 دبی تو کائنات را با مرحق برات را
 حیات را ممت را قرار اثبات را
 بنین را نبات را جواد را نبات را
 طیور را و حوش را هر آنچه آشکار شد
 پناه خلق را ملی بعرض و فرش ناظری
 سمیع و حی و ملی بشرق و غرب حاضر
 سبب چه بد که نامدی که بلا تو از غری
 که نور چشم خود سین غریب فرد تنگری
 در آن زمان که از حرم بدشت کار شد
 نظره نمود و خیم ندیده زنده یک نفر
 یافت ماند هیچ کس بجز زان و خنجر
 نه از برادر و پسر بگشتنی و خنجر
 نه از صحن بهر وسیله چو میاخی ان اثر
 بغیر عابدین پس زوید و اشکبار شد
 بکالت نه پیش گیریه بقدر سیادت
 نه که بی درمیان که گیر و دل گفتن شد
 نه قیسی که باشدش رکاب در آن زمان
 گفت خندان مریش سینه باد و صد فغان
 باه و ناله همیشه روان راه سپه دار شد
 بگره گفت زبانش که ای ضیا چشم تر
 چنان بهر تنگ این زمان پر ز خون و غم
 بپس از تو چون که طغیان بی پر
 بگفت نه و با من خدایه دور و سفر
 تکیب و جبر پیشین چه بود که در سر شد
 اسرارش نشد

فی مناقب حجة الله الامام الثانی عشر صاحب العصر والزمان

طلوع کرد ساقیا بمغرب آفتاب بی
از مشرق گفت تو کو طلوع آفتاب می
نخل انابه خار شد بهار تو بهشت دی
دماغ منکران وی بسوزنی زخم کی

بجام جم بریزی که آغالد دوست کی

ز آب خاک میکده سرشته از ازل کلم
از آن بسوی می کشان ز روی صدق
ز قیل و قال مدرسه نکشتی چو سلم
بغیر میکده که کرد حل مشکلم

کجاست روده عود و دف کجاست چنگ نای و

چه سال و ماه که روز و شب می دلم همیشه خون
ز نقیان نخت کوبه ز شکر حق کنون
کندست وقت غمی نوای غم شده کنون
خوش است باده ساقیا بیک چنگ ارغنون

نوی نای و نی بود بر پرده تاسی

هر آنکه وصل یارین جان و دل طلب کند
چو معتقد با شقی مدام روز و شب اند
ز منت از عجم برودنه دخت از غرب کند
نه لاف از حسب زنده نه فز از نسب کند

انده پانده بخت جم نه سر و بد تاج و

انا لا سر و شن جان سله ی جشن جم زده
چو خم خدیو بجم نه دم چه جشن غیرت سده
بشیخ و شاب میکده تو منظر با حین سده
رسیده پیر میکشان کشند پیش او رده

عصائب و بنایب از عراق و مصر و شام و

بقیه الله انشی که ز دست کمر غیر و شمر
چو مهر نام نامیش به برو بحر فتنه شمر
تمام خیل اولی سستی شد لب شمر
پسین سینه خنده نام شالی شمر

که دست بدلی و کند بسا جور و ظلمی

ش
نام شنی اس که
پیران که مرث که
بزم علم مجوس آدم
صفی است به صده
تن سبیل بود
جشن کردند

روان بن شکری امین ملک ایزدی	مه سپهر سروری شه سریر سندی
قوام دین جعفری نظام شریح احمدی	کل ریاض حیدری سلاله محمدی
چرخ دوده مضر ضیائی دیده لوی	
ستوده مهدی امم یکنه اودی ورا	بخلق خلق مصطفی بعلم وزر بر مرتضی
بوقت معرکه حسین بجاه حلم مجتبی	سپهر محمد و مکرمت جهان عزت و علا
نبات بخش ماسوا وجود دوست چون جدی	
شهی که برق تیغ او چو از نیام سرزند	ز یک شراره صد شریحان خشک و ترزند
ز کشته پشت معرکه بچرخ تکیه برزند	لوی دین بخا و ران لبان بانترزند
د رخت کفر برکنه ز بیخ دین چنان که سنی	
در کنوز معرفت بخلق بازمی کنند	زمین زمان دولتش بعرض بازمی کنند
سیح با وی اقامه که نازی کنند	بکوفه موبکش چو روی از حجازی کنند
گشته بدوش نه شایخ خضر به پیش روی وی	
نهند دماغ طاق نقش ملوک ارض زمین	پیش برند پیش کش خراج ردم روشن زمین
چنانکه پیش از ستم ز عدل پر کنند زمین	ز نور روی او شود جهان چو نبت برین
بعد او متسنن فی میان آفتاب و قی	
خوش آن زمان که شاه مرز بخت طلب جانند	ز شر و شره پیشتر قیامت بیایند
قصاص بد خود همین ز خیل اشتیاق کنند	در انتقام او خدای بوعده اش وفا کنند
و بد باد خاک شان ز آب تیغ و ناله	
بخاطر آورد مجله که به بهترینه اشش	فاده بود و نمر و نشتی روی سینه اش

کفش نظر سوی بخت کی سوی مدینه ش
کمی نکه بریش کھی سوی سکینه اش

چنانکه شد کالتش فلک که شرم غرق خوی

کجا رود ز خاطرش دمی که نقش اکبرش
ز تیغ کین جدا شده دو بازوی برادرش

بناله که که یا خاکبریه که که یاس

کجا رود زیاد او حدیث تشنه کامیش
کسی نکرد یارشش تنی نکشت حامیش

که نکرد عزیز خود دلینس آن کرده غنی

هزار بار اگر کشد یزدان و
بیاد دوستان او مهنوز داستان و

به مجلس یزدان زن و دختران زپی

برهنه سر کفایت ضعیف جان دل غمین
بیاستاده پیش او زمان و زین عابدین

بطشت ز زر حسین یزدیست جام می

المسط الثالث فی من قتب بها حب الزمان عجل الله فرجه

رسید مرده ساقیا که دور دور شده
نوبد فتح و نصرتش بر اوج محمد ماه شده

وایشش کشته سیرخ رخ عدوش روسیاه

عدوش مشت خویش دزنیه بر دشتها
ز بریزد ریش بین مصرین در فشتها

درفشهای مختلف ز زور پانفشها	ز جدمرده مانده شد کمره و کفشها
ازین کرین انکریراغت زبرک کاه شد	
نداد هیچ فائد مسالح کروپ شان	نه حدت نظام شان نه عدت یروپشان
نه تارپت کوه کنش توپ قلعه کوشان	ز آب سیف و یقنا فسر دمار توپشان
عدویه بکرا حمرش ز بیم او پناه شد	
ز ضرب حایان دین جیش بکشت شد	بامرا و مربعی بسان قلعه بسته شد
بخرق عاده خرق آن زرم یک و دشت شد	از آن سیاه یکفرنه جسته و نه رسته شد
متمه و قلیعه خود بر این عمل گواه شد	
بقتل این فراغنه کلیم عصر ز و علم	ز خون شان دوباره شد سربل چون
شد آن زمان که قبطیان کتد جالبقریم	ز نوشوند سبطیان بمصر میر و محترشم
خود این نوید بار با بموسی ازایه شد	
شد آن زمان که پرو باز کار بابر اوفتد	عیان شود نوشتها بباط دیگر اوفتد
ز پیکر قریشیان هزار با سرا و فستد	چو ریش کاو و کون خراز سب استرا و فستد
که از بحر رود به شان میخند خوا بگاه شد	
شد آن زمان که شاه عیان ز می شود	بامام میر ایش با مرحق پیا شود
خی کبوس مقتدش قدحرم دوتا شود	تقام و رکن از رخس چومروه با صفا شود
نداد نه ز آسمان که عصر عصر شاد شد	
بجای بدوست کویم که تکیه داد بر حجر	ز شپیره که قاده سایه اش بسیم
فشانم و حصو او نیل و نوح و بوش	دی از نهد در دهن برده مانده خبر

اشاره
بقتضیه کهن است
و ز سودا

متمه و قلیعه
اشاره به دو غرض
است

ریش کاو کون
کنیه از حق

که وقت نصرت است بان ز کفروین تباہ شد

رسد صحابه نزد او بطی ارض و در زمان
همه کریم و یار سا بهمه حکیم و کاروان

قلم جوین مدح شان بجز غدر نخواهد شد

همه دهند دست را به یقیقش ز جان و دل
نه از کسی جز از خدا قلوب پاک شان و حل

نه کاذب فکر و ذکر شان بسوی تاج و کلاه شد

التضمين الكلام الشيخ مصلح الدين الشيرازي السعدي

شاد و شید گشت شب شادی من است
فرز از خون مارخ ایندشت گلشن است

غیر وصال دوست علی رغم دشمنی است

این چو بخت خویش پیش از نیم صبح
بیشتر از محاسن خلقت نیم صبح

آیا هست و بان تو یا بوی لادن است

فرمودند که حضرت عباس نامور
عباس غنی و نعمت سید البشر

پشتم که در سر است و در غم که در تن است

هر چه نیست در خورست ی تنه ای نظیر
صد بار گشته کر شوم زار نم بخت و غیر

آتش بندنی خواهد بود و بنده ناکزیر
نی پادشاه سایه و دره و سیر

ناچار خوشه چین بود آنجا که نرسن است

فردا که در زمین بجز قمار نیست
اصحاب را بسوی جهاد اشتغال نیست
عباس را بغیر شهادت خیال نیست
و در از تو در جهان فراخ مجال نیست

دنیای چشم تنگدلان چشم سوزن است

مرغ دلم فاده چو ماهی بسته شوق
رفتم ز دست و گشت سرم پای بسته شوق
از خویش کی خبر بود آنکه بسته شوق
عاشق کرختن تواند که دست شوق

هر جا که میرو و متعلق بدامن است

بهر رضای زاده هند شراب خوار
بسته غم کمر تقبال تو استوار
کوید ز طعن و لعن و خلائق مرا چه کار
جور رقیب و سرزنش اهل روزگار

بامن همان حکایت کاو و دل زن است

کشتی ز شوق شد شهادت چو ناگلیب
باغبان آشنا شدی و از وطن غریب
داوند اهل کوفه با خسر و افریب
شیرین پدر میرو و از خانه بی رفتیب

داند شکر که دفع طس باد بیزن است

کن کی نظر معقدای شاه تاجدار
تا و از بد ز منت ابار روزگار
حساد را ز رشک شود جان دل تزار
بازان شاه را حد آید بدان شکا

کان شاه با زرا دل سعدی نشین است

ایم نشین لکامه

چون شام البیت بنی ر مقام شد
صبح سکینه شاه چو نونای عام شد
غمتی پیروصال تو برین عام شد
امروز و کرم زوق تو شام شد

	در انتظار وصل تو غم هم تمام شد	
تا کی بطرف کوچه و محفل گذارم نزد که ز انتظار تو کلون گذارم	نوید بیدار این دل امیدوارم آمد نماز شام و نیامد کارم	
	ای دیده خون بار که خوابت حرام شد	
بهنکام شام هر که رود در سرای خوش کویم چو با سر تو غم و ابتلا ی خوش	مالیک جز خوابه ندایم جای خوش افسوس خلق میشنوم در فغانی خوش	
	کین بخته بین که بر سر سودای خام شد	
در شام بی توتاب بسر بردم نمائند زین بیشتر تحمل آزر دم نمائند	فرقی میان زندگی و مردنم نمائند بیش احتمال سنک جفا خوردنم نمائند	
	از رقت اندون ضعیفم چو جام شد	
از شوق صحبت رخ اکبر غم کنم بنیم سرش چو بر سرنی گریه کنم	بر یاد لعل شک لبش دیدم تر کنم گفتم دمی بگوشت چشمش نظر کنم	
	چشم در او بماند ز یادم مقام شد	
مجر و ح کشته کردن و بازویم از رن ریزد که اشک غیر سر تو بحال من	بر مرک خویش را نسیم از طعن مرد وزن از من بعشق روی تو میرا بدین سخن	
	طوطی شکر شکست که شیرین کلام شد	
تا زنده ام بدام جمالت مقیدم در حلقه کمند ملالت مقیدم	دیوانه سان بقید خیالت مقیدم تنها تن من بدانه خیالت مقیدم	
	کان دانه هر که دید کرفار دانه شد	

این مجلس شعر معتقد اهل نظر خوانند	نرسیم و زربو بهر اشک بصر خوانند
تحفه برای زاده خیر البشر خوانند	ابتای روزگار غلامان بزر خوانند

سودی باختیار و ارادت غلام شد

ایضا التتمین لکلامه

یوسف مصر و قاهر فردوس شمیم	شبه خیر البشرای نور دل ابراهیم
خواهرت فاطمه در بیت حزن چهره شمیم	مادر کس نکر شمیم بجای تو ندیم

الله الله تو فراموش کن عهد قدیم

آل لیس بسفر بهره شاهی فرستند	در شب تیره بهمراهی ماهی فرستند
از به حادثه هر یک پناهی فرستند	هر یک از دایره جمع برای فرستند

ما بمانیم خیال تو یک جای مستقیم

یا بجهار شیش از سلطنت کوفه فراغ	که بکیر دمی از دالت بهار فراغ
بلبل که شود آغز گل از دیدن باغ	باغبان که نکشد پیر در رویش باغ

آخ از باغ بیاید بر درویش نسیم

غیر حبه قدیمی کس بسرم نکند آرد	مگر این تن چه قدر طاقت دوری آرد
شده نزدیک که از بجز توجه بسیار آرد	این نسیم سحر از زلف تو بوی آرد

جان فشانیم بسوغات نسیم تو نسیم

گر شیمی ز گل روی تو بهر ما کند آرد	بوی از زلف تو که جانب اینجا کند آرد
انرش از دم جان بخش میی کند آرد	بوی محبوب که به خاک جفا کند آرد

نه عجب باشد که زنده شود دشمن را نسیم

ز انتظار تو گشتم چند ز دل ناله و آه	کوش و بوشتم بسوی در بود و چشم برده
که که خواهی شوی از حالت زارم آگاه	حال در ویش چنان است که خال تو سیاه

جسم دلریش چنانست که چشم تو مستقیم	
-----------------------------------	--

دم بدم رنج و الم بر غم من افزاید	تا چکس سرکشی من بجز از تب ناید
دل ندارم ز چه روحان به تنم آساید	ای که بردی دل اگر جان منت میباید

چاره نیست درین سئل الا تسلیم	
------------------------------	--

معتقد هر دمی آمیخت بهم شادی و غم	یا غزل مرثیه آمیخته گرد دآن دم
و چه خوش گشت حکیم سخن آن شیر عجم	سعد یا عشق نیا میرد و عفت با هم

توان ساخت همان صوت دهن زیر کلیم	
---------------------------------	--

النضین لکلام الوصال اشیرازی علیه الرحمه	
---	--

شاهی که کوشواره عرش برین بود	از خوشن عطا نش فرخنده چین بود
پیغمبرش است که ماتم نشین بود	ای شیعه که ترا قدری درد دین بود

قد حسین و اعزیه اش پیش ازین بود	
---------------------------------	--

شاهی که مستحب شده بر تریش نماند	واجب زیارتش چو محرم پیش اهل راز
روشن شود ز خاک درش دیده نماند	انصاف ده که جسم تو برخوا بگاه ناز

و آنکه بخاک آن بدن نازنین بود	
-------------------------------	--

مارا بقعر بحر معصی چو غسره دید	از نقد پاک مرز انما دار بهر دید
جانرا بماند و و شفاعت ز حق نخرید	این شرط دوستی است بهر شب دید

مارا بنام شربت مار معین بود	
-----------------------------	--

ما را ست خنده بر لب و تیغ بر کلو	پهلوی ما به بسته و او بر فی عدو
ما غرق عیش و شده در بحر خون فرد	ما آب سرد را به لطف خو ریم و او
سیراب ز آب خنجر شمر لعین بود	
آنان بدند و دست که در دشت کربلا	کردند جان بگذشت سلطان دین
مزد و سگشت منزلشان اندران سرا	ما اشک از و مضایقه داریم و چشم ما
بر چشمه سار کوثر و خلد برین بود	
روزی که منقلب شود او ضاع ملکات	ما را جزا و که زاتش دوزخ دهد نجات
با وصف این یک پس از موت و در حیات	ما آب شور بسته بر او کوفیان فرات
این فرق بین که با اثر محسوس دکن بود	
چون شمر دون برید سرش از قفا به تیغ	کرمان بحال مابد و خوش طما به تیغ
شد در ره شفاعت ما مبتلا به تیغ	اولی در یغ سر و دهر از بهر ما به تیغ
ما را در یغ از و دلی اندوه کین بود	
بر صدر ما تمش چو شبنم هر کدام	جاری زبان بکروی و دل لنگر شام
خواهیم گاه شربت و جویم که طعام	عشرت کنیم و تغزیه اش می نیم نام
حاشا که رسم راه محبت چنین بود	
خود را به غاش سیه پوش می نیم	مشکین لباس زیب بر دوش می نیم
بی نیش غصه شه طرب نوش می نیم	هر لحظه سرگذشتی از و کوش می نیم
نا کرده زیب کوش فراموشش می نیم	
ایمانی را تقنین بکار ما	

ایسی چو منزل شد اقلیم راز شد	کعبه ز کرد موکب او سه فرار شد
پس راضی از قدر بقضا پیشوار شد	شاه عرب چو سوی عراق از حجاز شد
شد بسته راه مهر و دگرینه باز شد	
افتاد در میان ارکان دین خل	شد تازه داستان احد قتل
منسوخ شد شریعت و معده و م شد عمل	ایمان بکفر و سبج بزار شد بدل
اسلام پای مال و حقیقت مجاز شد	
چون اهرمن بخاتم جم پنج بنداشت	بقیاس چند بست بند و کنداشت
بس تن که مستمند ز دستم بنداشت	هر چه که تیر از سری سر بلنداشت
هر سو که تا و کی بدلی دل نواز شد	
بارید تیر فشند ز برج کمان چنان	کز خون سوی فرات یکی دبله شد روان
خبر نمود شرمی و لیکن در آن میان	رازی نهان مانند ز غمازی سنان
از بس که رخسار بدل ابل راز شد	
افق دشت حمزه چه از صند زین بنجاک	برغش او فکند پیچید ردای پاک
کز صطفی نبود در آن دشت جواناک	برغشهای پاک و بدنهای چاکچاک
انفل سمن و خاک زمین پرده ساز شد	
اجساد آل فاطمه ای چو خیل کون	منسل ارکسی نداد و نشد در غن درون
از کثرت جراحت و جودان خصم دون	بشت بیکاناک و روان کشت بیکان
هر یک که ز غسل و کفن بی نیاز شد	
تنها همین نبودت و نش از غم سپید	بشکست قورش از غم خون تا مود

تنها همین نه شمر برید از قفا شش سر	از چار سو رسید بر او ناوک سپر
چند آنکه شاه عرصه دین نشا مہباز شد	
شد بر سان چو جلوه کر آن رأسهای پا	کفتی طلوع کرد کوکب ز برج خاک
زیغم نبات نقش فمادند در ملک	کردن چنان فراخت که بگذشت از ساک
روح سان چو از سر شد سرفراز شد	
آه از دی که از شتم آنقوم بوالفضول	آتش زدند در رحم عرست بتول
کردند لعنت ابدی را بخود قبول	و آنکه برهنه پرده نشین دختر رسول
ز او زک ناز بر شتری جہاز شد	
آتش باه و بخت سیہ حالتش تباہ	و نبال دی زمان و میمان بی پناہ
بردورشان سپاہ چو بالہ کرد ماہ	آندم بہست راہ فلک از هجوم آہ
کافہ در راہ قافلہ غم بقتلکامہ	
ایضا تفسیر لکھنؤ	
چون شد ز کفر شریر و سنان دون	فرخ لوای عمر شہنشاہ دین نگون
نزدیک شد کہ جان رود از قابالش بر دون	زینب چو دید پیکری اندر میان خون
چون آسمان وز خیم تن از آسمش فزون	
سلقوم و سینه پنچہ و دل کفتار جہند	مجرع چاک قطع و ہدف خورد از گزند
از تیغ و نیزہ خنجر و تیر و سم سمند	بیحد جراحاتی توان گفتش کہ چہند
پامال پیکرے توان دیدنش کہ یون	
سرفتہ بر سان و دوست از بدن جدا	خالی بدن ز بر شتری تن از ردا

از ترکش و میان ستم پیشه جا بجا	خنجر در او نشسته چو شمشیر که درها
پیکان از و میدیو مژگان که از جنون	
صد چاک همچو غنچه و تاراج پیرهن	از خون خاک یافته هم غسل و بم کفن
زین بدن اوقاد بجزرت ز روی ظن	گفت این بخون طمیده پناشته حسین من
این نیست آنکه در بر من بود تا کنون	
چون شد که تیره گشت چو شب روزگار من	پژمرده شد ز صرصر کین نو بهبار من
الحال شد مبر که آن شهسوار من	کیدم فرون ز رفت که رفت از کتار من
این زخمها بیکر او چون رسید چون	
این ماه برج کیست که از اوج عز و جاه	صد چاک اوقاده برین خاک بی کناه
هست این خیال و واهمه یا بخت من شیا	یا خواب بود ام من و کم گشته است راه
یا خواب بود آنکه مرا بوده رهنمون	
گر این حسین از چه فادد ز صدر زین	و را این حسین از چه شده خوار این حسین
در زیر دست پای ستوران پشت کین	گر این حسین قامت او از چه بر زمین
و را این حسین رایت او از چه سر نمون	
از آه بخت بر رخ خورشید مازد	وز سیل اشک دارد بدریا حواله
باروز کار و بخت بد خود مقاله	میگفت و می گریست که جان سوز ناله
آمد ز خنجر شب تشنگان بردن	
کی بانوی زمان جهان آمدی بیا	خاتون حوریان بنای آمدی بیا
وقت سموم و فصل خزان آمدی بیا	ای عنده لب گلشن جان آمدی بیا

ره که گشته خوش نشان آمدی بیا

که گشته یوسف تو درینجا بود بخواب
یک از جنای کرک ابلق بخون خضاب

تو جویش میان اسباط بو تراب

آمد بکوش دختر زهر اچو این خضاب

از ناله خوش را برین زد با شطراب

بروشت صیحه ز دل و آه از جگر کشید
از سینه اش خنک سه پلو بد کشید

بر زخمهای خشک ترش چشم تر کشید

چون خاک جسم پاک برادر بر کشید

بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب

بی اختیار رشته صبرش ز دل بکاست
برگزیت خون و رایست افغان نمود راست

پرسید شرح حال و جواب سوال خواست

گفت ای کلو بریده سرانورت کجاست

وز چیت گشته یکر یکتا بخون خضاب

ای یوسف عزیز که هر عضو از تن
بانک حیل شنوا زین قوم بی تمیز

کردید پاره پاره و مجروح ریزد ریز

ای میر کاروان که آرام نیست خیز

ما را بر بنزل مقصود و خوش خواب

یک کاروان زن همه بمیرد و دشتگیر
مقصد بعید راه خطرناک و خصم چیر

از داغ نو خطان همه از عمر خوش سیر

من یک تن ضعیفم و یک کاروان سیر

این خلق بی حمیت و دهر پر انقلاب

در بختیرین پای وطن بستم بخلق
ز نسای با تهمی همه غیاج کسند و لعل

نخت جگر بر آتش و دل تافته بوطن

از آفتاب پر شمشاد یاز چشم خلق

اندوه دل نشا نشان پاک است

اندوه دل نشانی یا که التباب	
چون آفتاب روی زمان بی نقابین زین العباد را زد و آتش کبابین	تنها سرور آن همه در آفتاب بین مندان کباب هر طرف از قحط آب بین
سوزش از درون و برون سوز آفتاب	
از کر بلا بر ندرت شام اشتیاق چه بر کرد دل نهم بفرقت تو کوشکب و صبر	مارا چو بردگان ز برای نیر یکب جسمت بنجا که معرکه بی غسل و کفن و قبر
و برستور و بشام کنم کو توان و تاب	
نه خویش و محرمی بجز از شمر کفریش دستم ز چاره کوتاه و راه دراز پیش	جمعی زمان بویه و اطفال سینه نشین رنج سفر فزون و غم از حساب بیش
نه غم من تمام شود نه جهان خستد	
ایضاً فی التضمین لکلامه علیه الرحمه	
شد بگردن باب در اندشت ایله احی پیرخ کر ز دست جنایت کنم کله	زین العباد چون زکرات کامله گفتا چو دیغش پدرزان متقابله
جای شکایت است که شسته تنگ و صدم	
آل زیاده شاد در آسایش و طرب مهمان کنی نمیشد لب آب تشنه لب	آل بی زرنج و تعب روز شان چو شب جز کو قیام سنگدل از فرقه عریب
بیای کس نکرده گرفتار سلسله	
رأس رئیس قوم نکرده در ده در نور پامال کس نکرده آن کشته از ستم و	کی ویدی کشیده سلیمان و سیدل سور کس لغزش حسروی نه نموده ز جامه عور

زنجیر کس ندیده پای پر آبله	
فریاد و آه شان زسک رفته تاسا تنهای ناز پرور زهر است چاکلیک	میر حرم شهید و همیشه زغم پاک خونهای پاک آل علی ریخته بنجاک
از تیغ شمر و رخ سنان تیر حرمه	
از حرف او صحیفه سجاده را نکاشت سی یاره کشت از تو کلام الهی که داشت	دست قضا بلوح قدر چون قلم گذاشت بر حرمت دو نقل بنی خلق بر کماشت
پس گان بجای آیه سنان جای بمله	
کرد همسری بکشتن خلد برین خسی با او ره مقاتله پیو دنا کسی	شد زاهرین تم سلیمان دین بسی شهباز عرش کشت گرفتار کس
گزوی زیاده و دیان شه مقابله	
نه طلسم سپهر نکشت از چه چاک چاک بعد از شهادتش تزلزل قیاد خاک	زین ماجرا نشد ز چه روح القدس بلا شد کا و ماهی از غم او از چه درد خاک
چون حاج گاید از پس قربان بهرول	
اما وصال را نتوان خود بر شمرد چون از غنا و دشمن او را نسو و بنرد	ای معتقد تراست بشعر ارچه دستبرد بشناس ازین مصرع اوصاف را زدود
سو دی نداد آن همه آشوب زلزله	
ایضا لتضمین الکلامه علیه الرحمه	
زهره نزول کرد ز کردون بیامشان چون شام کشت از پیچر مقامشان	آنانکه بود خسرو انجم علا مشان آخ ز کین یزدید بر انداخت نامشان

	از چاشت کاه کوفه تبرکعت ثنا مشان	
زین العباد قاتلش از بار غصه خم	سرهای سروران همه بر نیزه ستم	زنمای داغ دیده گرفتار بند غم
	از دوردوردوز هر غم و شربت الم	
شهبانجواب و روز بسر بر نهاده تاج	کرد آنچه داشت ساقی دوران بجایش	
	در قصر غمت آل زنا بر سریر عجاج	
منزل خرابه فرش زمین آسمان دواج	آل رسول شعله دلهایشان سراج	
	در شام شد ز کوفه فرون آتش مشان	
ما ضر در او یهود و فرنگ و می و شیشه	کردون دون بشام یکی بزم عام چید	
خواند اهل میت را و سر شاه را پیرید	پس در حضور این همه نامحرم و لعید	
	در طشت زر نهاد پی احترا مشان	
دیدم چگونه کذب شما گشت منجلی	پس در عتاب گفت که ای دختر علی	
شد محشری با چو عیان گشت سر ملی	منذیل بر گرفت از آن طشت پس ملی	
	طالع شد آفتاب قیامت بش مشان	
خلی که شد بدشت بلا تازه ساختند	آه از دمی که طبل بشارت نو آختند	
آنروز خلق آل علی را شناختند	از آتش ستم دل طفلان که آختند	
	کاورد آن لعین بصفت خاص و عامش	
در کوفه شان نمود قیامت ز غم قیام	هر صبح شان بشام بی تیره تر ز شام	
بدشامشان ز کوفه تبرکعت ثنا ز نام	بود اشکشان شراب کباب حکم طعام	
	ز احوال شام و کوفه شمارم که امشان	

خاتم عالم یزد آتش بیداد بر فروخت	دین را بچار روزی دنیا بی دون فروخت
خست عزای قامت آل رسول و خست	گشت و گرفت و برد بتاراج داد و خست
مرد وزن و لباس و جیز و خیامشان	
چون قتل شاه دین بجهان یافت انتشار	ترسید از خرابی ملک آن تباه کار
آورد نزد سید سجاده اعتذار	با آنچه کرد و کرد پیشانی اشکار
صدی نداشتند که می کرد را نشان	
ورنه حیا ز مرشد روح الامین نداشت	خوف از خدا و پرش روز پسین نداشت
فکری بغیر قتل امام حسین نداشت	بودش سر سبز و قضا پیش ازین نداشت
اندیشه ز جور و جفایان لعین نداشت	
ایمان تقصیرین لکلامه علیه الرحمه	
در عمرهی بید سجاد حق شناس	مامور شد بشیر جوان دیو دون اساس
پرداخت بر آل نبی نیل کون لباس	چون خیمه زد ز شام به شرب امام نال
آسوده گشت غرت پیغمبر از هر اس	
روز و روز و دیر بشان چرخ پرگفت	محشر بود با چوچه بس و پسند پرگفت
پیش با دلیل ره شه کردون سرگفت	بعقوب اهل بیت نبی بالشیر گفت
کین مژده را بمرزوه یوسف کن قیاس	
ما چند حال یوسف ز بهر انان بخلق	رفری بجز مردی اخوان آن بخلق
ز چاکهای پر نقش ده نشان بخلق	رو در مدینه قصه یوسف بخوان بخلق
وزر کس و پیرین سخنی کوی و لای سر	

زینب چو این حکایت جانسوز را شفت	هر لاله ریخت زاله و بانال گشت جفت
گفت ای بشیر آمدن شه کبر مفت	آمد بشیر و آمدن شه بخلق گفت
آشوب حشر کرده بیا از هجوم ناس	
غافل نبات به شتم ازین درو جاسل	در انتظار روز آتش غم میند شعل
وز آب دیده جمله فرورفته پا یکل	هر یک امید یار سفینه کرده بدل
تا بیندش بکام و به بخت آورد سیاس	
بر خواست ناکه از حرم مصطفی خرم	نوعی که از تن و سرشان رفت صبر و هوش
رفتند پس بخدمت شه با خروش و جفا	دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش
دیدند جنبه ز عزا قیسه کون پلاس	
یک آستان حرم شده پامال پای پیل	یک آستان فرشته زد یو ستم ذلیل
یک دودمان تمام زده جامها به نیل	یک کاروان ز زن همه مردانشان قیل
یک بوستان در روده ریاحینشان به آبل	
از مویه در فراق علی کبر و پدر	لیلی شده چو موی زینب ضعیف تر
ان در جگر شراره و این خاک غم سهر	آن یک ز روی خویش چو از خون تر
وین یک ز موی خویش پریشان ترش حواس	
پیر و جوان ماجر و انصار مرد و زنان	بردور خراگه شه بیما ر حلقه ذن
مانده مسافران خجل از مردم وطن	زان یاد کار آل عباس شمع بچمن
امل نمیشد واقعه پیمان بالتماس	
پیران کاک معتقد بر شایسته نمود	از دولت و نهال قیصر پیران نمود

آفاق را از تعزیه ماتم سر نمود

برخواست ز اینان و قیامت بپا نمود

یستی بیان واقعه که بلا نمود

ایضاً فی التضمین لکلامه

عنت بر آن کرده که شایسته چنین باشند

فرزند ارجمند رسول این باشند

جنت طلب کنند جهان آفرین باشند

کافران که سبط بنی را بکین باشند

دعوی دین کنند خداوندین باشند

همراه بهر ماتم این شه محترم است

زین غصه تا بکسر قد آسمان خم است

هر چند پیش گریه کنی بجز او کم است

بگذشته از حسین که محبوب عالم است

اگر بی بخصم خصم ترا کرپسین باشند

تا در جهان رسول بر اعدا کنند تیغ

بهر رواج دین صفت هیج باشند تیغ

اورفت چون بشوهر زهر کنند تیغ

قرآن کنند حفظ و به طه کنند تیغ

بسیار کنند حوزا مام حسین باشند

ز دشمن دون بفرق علی تیغ قهرا

اسما ز کین بکام حسن رخت زهرا

از آب تیغ شمر حسین یافت بهرا

این غیر تم کشد که سلمان دهر را

این دیو سیرتان می تاج و تکیه کنند

از بھر قتل میر حرم چون نرید درن

آماده کرده به بکرم شکری فزون

در مکّه زان نماند شه حالت سکون

خود حرمت حرم حرم داشت و شد برون

تر رسید کز جفاش در آن سر زمین باشند

داخل بر آنکه شد بکرم هست در امان

سید حرم عراجم ای دور همه زمان

کردند قصد قتل حسین اندر آن مکان	احرام حج هنوز نیکنند تا کسان
حرمت چه شد که عمید حرم را چنین شدند	
گفتی یزید با سر سلطان ملک جود	جدت بید را پنجه با شیاخ من نمود
صد شکر کا تمام گرفت از تو چرخ زود	ای چرخ کیرت سر یا داش بدر بود
سبطنی بجای کرد و بی لعین شدند	
نفرین بر آن کرده که از فوط ابلهی	ندهند هیچ فرق ز آما سس بر بلی
سبطنی کشندی فی ان شرمی	ببینند چون زد دست خداستین همتی
شمیکه حق فروخت چرا آستین شدند	
ایضاً فی التضمین لکلامه علیه الرحمه	
ای شدند لب شهید بچون غرقه پیکرم	م فون دشت ماریه ای سایه سرم
بودی تو جای مادر و باب غضنفرم	بعد از تو ای برادر با جان برابرم
شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم	
روزی که کرد کار بنای جهان نهاد	کوفی نصیب دشتت من بخ و غم بدر
مخت کشی چون بجهان مادر ری نژاد	بودم یقین ز آل زیاد این همه غناد
وز خود کمان نبود که طاقت بیاورم	
گویم ز حال عابد بیمار و جور شمر	یا ز غناد فرقه اشرا و جور شمر
یا از جفای خولی غدار و جور شمر	طعن سنان و طعنه غدار و جور شمر
از کوفیان که ام جفا بر تو بشمرم	
ای کوشوار عرش برین شه سوار دین	آمدم که گشت پیا پاست نگر ازین زین

عرش برین چگونه نیفتاد بر زمین	بردیده من ارچه نیامد خدنگ کین
تا پیکر ترا هفت تیر نیکرم	
صبح سپید گشت بچشم سیه چه شام	شمر و ستان ملازم و دیرانه ام مقام
اشک لبهر شرابم و لخت جگر صعام	کس آب و نان نداد عیال ترا بشام
الا که لختهای دل دیدم	ترسم
در آرزوی روی تو ای شاد کم سپاه	از دود آه شان رخ خورشید شد سپاه
بودند که خوار و گرفتار و بی سپاه	آغوشش دوش من به شان همد خوابگاه
من خود خرابه منزل و خاک بستم	
در شام و کوفه روز و شب از ظلم خصم چند	گر میرسیم بر تن اطفال تو گزند
میکردم آن گزند بجان و لم پسند	کز از برهنگی ببرت شکوه کنند
زین بستم در که زخمی شد میرم	
روز و روز و کوفه ز غوغای خاص و عام	گفتی منو و صبح قیامت مگر قیام
کارم غرضت اطفال بد تمام	اطفال تو بسایه من بود تا بشام
من نیز سایه بان ز سرت بود بر سرم	
در شام و کوفه خواهرت از محرم نبود	فارغ گزشتی بر اهل بستم نبود
نیچم دلی چو بدست تو رفت در کم نبود	چون سایه تو بر سرم بود غم نبود
گر بود آفتاب بر سایه بستم	
در این سفر ز وصل تو خرسند بودم	بستی چو از مدینه سوی کوفه محکم بودم
افتاد تا ز کوفه سوی شام منزل	تا کوفه از مدینه تا به رستگاه بلوم

کرد از قهرش تیغ حواله بر فرق
 قطع شد ساعدش از مرق و برداشت
 شاه از دود و رش و لیک سپاه عدوان
 پایمال سم اسبان سواران کردید
 کشت روشن چرخ معرکه از کرد و غبار
 طفل ساید برین پاشنه پای و نزار
 که ز حق لعن برین قوم ستمگر با و
 پس بقتل بخدا هست کران و دشوار
 تا نجات دهد از شر گروه اشرار
 یا اجابت کندت لیک هم او تواند
 کس را نرو زرد و دل و از حالت شاه
 ذکر شد بود درین گونه مصائب همه گاه
 شاه از خاک پس آن لغش در آغوش کشید
 گویا میگردم جانب آن طفل کشته
 پای آن طفل رسیدی برین گاه بگاه
 پیش لغش علی اکبر تا کام ریشید
 از کسی باز پرسیدم کین لغش ز کیست
 که بر این حالت آنکودن عمل نکرست
 معتقد خاشی اندر بردا ناست چو ز

ساعدا و ساخت سپروش دم خلع بر
 که شنیدند فغانش همه لشکریان
 حمله و رتا که ز شاهش بر مانند
 روح بخش ز بدن عازم پیران کرد
 دیدم استاد حسین بر سر آن طفلک زار
 شاه در گریه می گفت بچشم خون بار
 خشمشان چه تو در عرصه محشر با و
 بر عمویت که تو خوانیش را نیست زار
 او ترا هیچ اجابت نماید ناچار
 که ترا از خطر تیغ عدو برده اند
 اندرین واقعه آگاه نشد غیر آنکه
 قول لا حول ولا قوة الا بالله
 تبارساند بر لغش جوانان شهید
 داشت بر سینه همی رفت قهر خصم تبار
 تبارساندش بر لغش شهید با غم و آه
 هشت آن پیکر خونین و زرد را کشید
 گشت از قاسم فرزند حسن این صفت
 که بر احوال دل باور زارش نکرست
 سخن اینیک بود و تو از زر مگذر

در شهادت علی اکبر و مصیبت آن بزرگوار

ای فلک چندلوی ستم افراخته
 نسل خیر البشر از اصل برانداخته
 آتش کین لطف ماریه افراخته
 هر چه غم بود و الم قسمت زینب کردی
 روزش از مرگ حسین تیره و چون شب کرد
 شاد روزی نشد از تو دل نا شاد حسین
 آواز اندم که تیغ ستم و ناوک کین
 چون نه مادر برش بدنه پدر بر بالین
 کرد پس رو بر پرده و فریاد کشید
 گفت کی باب کرامی بگذر با لینم
 دم آخر کلی از باغ جمالت چسبم
 سرم از خاک بدامن نهی اندر دم نزع
 شاه دین ناله فرزند کرامی چو شغفت
 دست بر سر زد و فریاد کشید از دل و گفت
 از حرم صحیح زمان جانب میدان نشسته
 تا که افتاد و را دید بطرف میدان
 شده در رجه خون پیکر عنایتش نشان
 شاه دین دید چو فرزند بد آن حال تباہ

ایا کی کینه وری شیوه خود ساخته
 پورهند از پر فاطمه شناخته
 جگر فاطمه از داغ حسین سوخته
 ساغر عمروی از غصه لبالب کردی
 شمر امواتش آن سوخته کوکب کردی
 شد غزا از سمت شادی داماد حسین
 سر نکون شد علی اکبرش از خانه زین
 هشت تا چار بر خویش بدامن زمین
 مدد از باب ستم دیده بی کس طلبید
 بلکه کیا رود کز روی شرافت بسیم
 تو هم از لطف شهادت بکنی تلقینم
 دست و پایم بسوی قبله کشتی موسم نزع
 طعنه قش طاق شد و خاک ره از اشک بر
 که علی اکبر ای اهل حرم در خون خفت
 هر چه فرزند طلب کرد در آندشت نیافت
 قاتلش بر سر بالین بکف تیغ و سنان
 کشته شق القمر اندر رخ زباش عیان
 خویش را زد بر زمین از سر زبا بم و آه

نشت در پندوی آن پیکر آوده بخون
 کرد از خون چشمت رخ خود را کلگون
 گفت کی شد بر سوال الله بمنام علی
 از چه این قامت سرو تو همان رخسار است
 زخمهای تنست از روی سرت افزونست
 باب پیرت بستر آمده تعظیم تو کو
 گشت بشیار علی اکبر وحشی بکشاد
 با چنان حال سپای شه دین بوسه داد
 گفت بنکر من ای باب و بجنا تقصیر
 حاجتی از تو مرا هست که از راه کرم
 نبری بغش بخون غرقه من سوی خیمه
 داده ام و عده آبی بسکینه مجلم
 شاه دین گفت بفرمان تو و غیرت تو
 نیست راضی پدر پیر تو از خجالت تو
 شاه دین کرد و حاجت فرزند شهید
 گفت پس باشه دین اکبر فرخنده لقا
 روی هم نه ز کرم چشم من ایشاد بداد
 مادر مرا بر نشان از من تا کام دعا
 بست بابا بسپاس ز کجا لب لکشت و نمود

بوسه بر خسته یا قوت لبش داد فروزون
 تیرانش از تن مجروح همی کرد برون
 سوسن فاطمه و مایه آرام سینه
 از چه آنم صحت روی تو ز خون کلگون است
 مادر پیر تو لبی ز غمت مجنونست
 ادب شد بکجا شیوه تکریم تو کو
 تا کشت چشم بسالار شهیدان افتاد
 سر ز دامان پدر بسته و برخاک نهاد
 غدر نکردن تعظیم تو از من بپذیر
 تا که دارم رمقی در بدن ایشاد ام
 زانکه شیر منده ام اندر بر اطفال حرم
 تا قیامت بود این داغ خجالت بدر
 سر و جام بقدا ای تو و این هست تو
 بحر مگر برست هست پیر از حلت تو
 بست چشم وی و پایش بسوی قبله شهید
 که ربی در تن من نیست ترا باد لقا
 دست و پایم بسوی قبله بکش چون شهید
 کو که شد کبر تو شتر شتر شبیه
 مرغ روشن بسوی زین بر روی آفتاب

آدخت شاه سرشته طاقت بر بود
 ماند سرشته در انحال شهنشاه شیب
 گفت یارب به تن پاره اکبر چکنم
 قتلک بش برم یاسوی خواهر چکنم
 نیست روئی که برم کشته او سوی حرم
 یا که از قاست خود سایه کنم بر سر او
 پرسد ار ما درش ازین که تن اکبر من
 چه جوابش دهم و چون کنم ای داور من
 پس گرفت از برین آن تن خونین ناچار
 بود زینب بد خیمه چشم خون بار
 تا کمان وید سوار ی کج بر میاید
 پیش زینب شسته یکی لغزش و بخون غرقه قش
 بر زمین خون چکد از جوشن و از پیرشش
 گفت زینب به یقین این شهوان اکبر است
 شد چون نزدیک حرم از سر زینب سرور تن
 برد ز خیمه لیلی نهاده شش بر زمین
 رفت بهوشش از سر لیلی چو بران تن کر
 در جهان نغای افکند ز فواید و فغان
 گفت کی مونسشهای من یار یوسف جان

غمی از نو بغم عورت اظهار فرسود
 کرد پس روسوی درگاه خداوند مجید
 از تنش تیر کشتم یانی و خنجر چکنم
 نزد عمه برمش یاسوی ما در چکنم
 کس نبرده بجرم کشته آهوی حرم
 یا که از سوزن مرگان کمنش زخم رفو
 از چه سدی چاک بودای شهبلی یا ورن
 بخندای ره تو اکبر من اسف من
 شد روان سوی مسر پرده با نکالت زار
 دورا و جلد زمان حلقه زمان دایره وار
 دیده اشش پیرمه و باقاست خم میاید
 از پیر مین دوخته و ستم کفنشش
 شده چون خانه زنبور تمام بدشش
 کشته کشته زینب اکبر و این یار دوست
 بر زمین آمد و برداشت پسر را از زین
 گفت از خیمه خود شسته فرزند به بین
 پاک زو پیر من طاقت و چو آن ابراست
 اندر آغوش کشید آن تربی زینب جان
 میبود قلب خیرین مایه ترا هم بهمان

بن تن پاک تو بر کوبد تیر که شد
 ای پر شام و سحر ما در چای و تو
 شب خوابیدی بر سر کجوار تو
 کاش جان رفته باز قالب لیلی بیرون
 هیچ ما در نشیند بر نقش سپهر
 مستقد خوف ز بار اقیامت دارد
 در جهان خواهش انعام گرامت دارد
 نغم آنکس که تو اش شافع محشر باشی

سر بر نور تو چاک از دم شمشیر گشت
 داشت پیوسته نظر بر من خفا تو
 حالیا چون کرد بر تن صد پاره تو
 تا منید بدتن پاک تو آغشته بخون
 تیج بالی نکشد گشته فرزند به
 حال ز ماضی افعال ندامت دارد
 در قیامت ز تو امی شفاعت دارد
 خوشدل آنکه تو اش شمس من کو شمشیر

در بیان تاراج سراوقات و اسیری اهل بیت اطهار

گشته چون گشت حسین میر حجازی لعرق
 زهره ز دست مصیبت بنوای عشاق
 بسنان کرونان بهر سه نان چو نر شا
 دختر فاطمه ناموس شهنشاد عرب
 دید آفاق پر از غلغل و روز چو شب
 در فغان با لقی از غیب با و از جلی
 زینب آ که چو شد از قتل امام مقتول
 از بد قات پد گشت سکینه محروم
 حالیا لشکر کین سوی خیم می آیند
 آن ایام زنده زار و پریشان در کار

راست شد شورش کبیر مخالف زلفاق
 شد سراسیمه و مرد درین کینه واق
 شورش و غلغل برخواست ز ناهبی تاه
 اختر برج حیا ام مصائب زینب
 منکسف چشمه خورشید و نمایان کرب
 که الا قتل الان حسین بن علی
 چاک ز دحامه بتن گفت با تم کلثوم
 سفر کوفه و شام من تو شد معلوم
 بجز تاراج سر اوق بحرم می آیند
 به مشنظر ب زار و پریشان در کار

آه بتن تاب و توان و نه بدل صبر و قرا
 ناکه از چن طرف کرد سواران شد راست
 و رفتان هر زنی از داغ جوانی مقنول
 از نوب از مرک بر او بمصیبت مشغول
 که دلش ز آتش داغ علی اکبر بریان
 همچو سیله که ز کهار بر آید ناکاه
 همه سنگین دل و برجم و شیر و کمر او
 الغرض نمایه کینه چو افروخته شد
 و یکی لحظه سر پرده شتابه دین
 گشت نیل رخ هر کو دلی از سیلی کین
 هر دو خشنده مه انظلمت ابری ستور
 در بیابان متفرق همه اطفال صغیر
 هر دم از سر زش شمر و نشان از جان سپرد
 آل لیس همه در لرزه جان چون سیلاب
 مقتدر روح قدس با تو کرد مسازا

مجمع بر سر بالین امام بیار
 شورش و غنچه و بانگ میا بود بخت
 هم کشتوم ز بیماری سجا و طول
 گاه در فکر پرستاری اولاد رسول
 گاه از دیدن کوار و اصغر گریان
 سوی عزکا و شهنشاه روان گشت سپاه
 از پیمیره بدل شرم و نه خونی زال
 نیمه از آتش بیداد خسان سوخته شد
 شد بتاراج سپاه پسر سعد لعین
 لرزه بردفت از نیمه تن عرش برین
 هر یار یک خدمی در کف دیوی ناسور
 عابدان کف کفار استمکار سیر
 کردن و پای شریفش لطفاب و زبیر
 نه سپر چادر و معجزه بر خسان نقاب
 که ز انواع سخن مرثیه است ممتاز است

در بیان و روز جزا بنفش بر نه پلید بنا بر روایت ارشاد

از خیمه مر و لیت و رار شا و مفید
 مجلس آراسته شده و لو کانه بساط
 اندرین حال که شو طربش به طشت

که یکی روز بدم حاضر در بار نهید
 با هر یک از شده سرگشته و غمناک
 در این بین شکر و شکر و شکر و شکر

گفت باز بجز کجا آئی و همراه تو گمیت
گفت دارم خبری خوش که دلت شاد شود
آن قوی حشم که بودی بفنائش طالب
از تقادیر و قضایای خدای ازلی
بیجده مرد و جز از اهل خود همراه داشت
در عدل و لشکر ما بزرگوار کب افزون
هر چه گفتیم در آید بفرمان امیر
حرف تسلیم نپذیرفت تنی زان اعرار
آخر الامر سرکار به پیکار رفتاد
صبحدم پیش که خورشید برآید از شرق
حمه برویم بر ایشان زمین و زیار
سایه افکند چنان ابر بلا بر سرشان
چون کبوتر که نکاهش سوی شهباز افتد
همه زنهار طلب منهدم از صولت ما
نه بد اینها بخدا جز شتری نخر شود
همه شستیم و بریدیم ز پیکر سرشان
تن ز جامه تنی و چاک بخون آلوده
غسلشان خون تن و خاک بیابان کافور
تنشان ز آفت خوشید به تاب بسوز

مژده فتح کجا داری و اخبار تو چیست
خاطر خسته است از بند غم آزاد شود
گشت مغلوب و سپاه تو پر او شده لب
وارد کرب و بلا گشت حسین بن علی
شصت تن پیش از صاحب هوا خواستند
هیچ پیدایند از مرد و مرا کب هامون
یا که باشد مصلای قتال شمشیر
جمله مست می عشق و همه محور رخ یار
فصل با تیغ و نی و خنجر خون خواستند
پس شستیم بر اسبان همه در اسلحه غرق
تنک کردیم بر آنان رو پیکار و زار
که شد از سیل فنا غرقه بخون پیکرشان
سوی این شاخ بدان شاخ پرواز رفتند
ریخته سیف و سنان مضطرب از سطوت
یا که در روز بقیع لکسی خواب رود
شهبازان و مهرشان اکبرشان اصغرشان
رویهاشان همه بر خاک مذلت سوود
گفتن از نسج هوا قلب موایبشان کور
بادشان خاک که نشاند بر ایشان شب و روز

سوی ایشان کس نرود و خود و دوام حرا
کشت از نیز شده و خاک چنان قلب نبرد
لیکن از خوف تباهی شهرت پای خویش
پس بر آورد سر خویش و بگفتا ز شما
لیکن از صحبت او دست مرا میدادی
در قضای فعلی نیست مجال تدبیر
معتقد خامشی آموز و این جزو زمین

کس زیارت نکند شان بجز از مرغ هوا
که تصور نتوان کرد بر او هیچ مزید
سر خود داشت دمی چند فرو با تشویش
خاطر مپشتر از قتل حسین و رضا
عفو بهر گونه خطا میشد از روزا زادی
هیچ تقدیر زنده بر نیاید تعنیه
که خموش شدند یکایک همه مرغان چین

فی رثاء علی الالبه

چو ببط مصطفی در کربلائی یار و یاور شد
جوانان نبی با شمع همه در خاک و خون خفتند
علی اکبر بغرم رزم چو نشد جانب میداد
فغان از دل کشید و گفت کی رود عزیزین
پیا ه شود می ز اسب شهادت تا ز دیدار
نه بستم حبله عیش تو اندر شیرب و لطفی
نمائی در ریاض جان نشانیدم بصدقه
علی اکبر بگفتا در جواب او که ای یار
نزار کردون شکایت کن از دور و نزدیک
نزار و معتقد از ابل عالم خواهی زین پس

جهاد اکبر پیش و وقت قتل اصغر شد
عزیز فاطمه بی قاسم و عباس و جعفر شد
بدنبالش نواخوان مادرش لیلای مضطرب شد
چگونه خاطرت یکبار د از لیلای مکدر شد
بکیرم تو شنه کانیک اجل با تو برابر شد
غرا شد عیشت آغز ما درت را خاک بر سر شد
بکام دل پنجه و میوه داشت تا راج مصر شد
مرا خود حبله که قبر و غوغایم بگشت شد
ز دیوان قضای این ازل را معتقد شد
و کردار دانا آن دارد که در پیبر شد

پیش خوانی متفرقه

و رگ را چو گلشن دین خار و زار شد
 آه از روی که سبط پیمبر بی جفا و
 زین ماجرا و در افد کیان فروش
 شد بی که تخمیش سپه و سر کار
 در آفتاب نقش جوانان ماهروی
 بهنهاد سر بگو که زین تقدیر گریست
 در خون چو دید نقش علی اکبر رشید
 جسمش چو جان کشید در آغوش حمت
 ماند آرزوی شادی و دامادیت بدل
 از مرگ ناکامی و دل غم جو انیت
 پشتم شکست از غم عباس نامدار
 پس شد مقابل سپه پادشاه بی سپا
 کی بی حمتان ز پیمبر کشید شرم
 من اختر سپهر بولم که جبهه میل
 منوخ شد مرکز جهان حرمت بول
 آخر کجارد است که ریزید خون من

چون لاله قلب ابل حرم و انبار شد
 بر پشت ذو الجناح شهادت سوار شد
 گفت آسمان که نفخه صور آشکار شد
 چون آفتاب بگشاید در کارزار شد
 چون دید غرق خون ز کفش اختیار شد
 که خون دیده داشت رخ میدان کار شد
 بنجو پیاده از فرس راهوار شد
 گفتا پس از تو تیره مرا روزگار شد
 عیشت عزاد و جدات آخر مزار شد
 دل خون و سینه ریش و جگر داغدار شد
 لیک از غم تو صبح حسین شام تار شد
 گفت ایمن چنانکه عدو آشکار شد
 که ز حد گذشت جو رو بخا از شمار شد
 و ریای کا هوار ده من نغمه سار شد
 یا غیرت و حمیت دین بر کنار شد
 بجز کسی که دشمن پروردگار شد

خواموشش معتقد که ازین ماجرا شکست

ز انجم گریست خون من کف و کار شد

کردون حقه باز چو از روی ریونک از چار سو بشاوار و پر و بست شکست

بر قش اتفاق نمودند از اتفاق
چون کاروان ملک شهادت شتاب و
پس خواست ذوالفقار و طلب کرد و چون
زینب ز شاد تشنگی این ماجرا چو دید
گفت ای عزیز فاطمه زین بیشتر مزن
تو یک تنی و خیل ستم صد هزار تن
سبط بنی مکرمه و پور بو تراب
از العطش ز عارض سجاد رفته آب
آبی بخواد زین فیه کمترا زیود
اطفال خرد سال و زمان شکسته بال

آنانکه هیچ نام نه بشناخته زینک
شاه را بجا نماند و کمر حالت و رنگ
برز و بجام و دغمت بر او زین کشید تنگ
بگرفت و افش بفتان و تو آبچنگ
مینای صبر و طاقت اهل حرم سبک
با صد هزار تن تن تنها که کرد جنگ
کایان کمر بستن تو بسته اند تنگ
و ز لشکی ز چهره اصغر پریده رنگ
اؤنی بکیر زین سپه بد تر از فرنگ
بردار و شو بچاک حبش یا بک زنگ

خواموش مقتد که ز تاشیه آه خلق
آئینه سپهر زجاجی گرفت زنگ

چون شاه دین ز باره مکان برین گرفت
غلغل قناد و رغفات جان تمام
آه از دمی که از پی غارت سپاه کفر
زینب نشسته بود ببالین عابدین
کرد ملال بر رخ روح الایین نشست
پشت فلک حمید در اندم که از ستم
معجز بود از سر زینب ستمگری

زین غصه لرزه بر تن عرش برین گرفت
شور و نشور و فلک مقتدین گرفت
حلقه بگرد خد که سلطان دین گرفت
ناکه صفوف لشکر غم آن و این گرفت
آتش چو در خیام شمشاد دین گرفت
شمه بشر بر بازوی عابدین گرفت
خورشید ازین سو در غناب برین گرفت

گشودم در میان سیهان ز هر طرف
ز دوشتر کی بشاند وی کعب فی زکین

آفتیش از سینه زار خیزن گرفت
از آه ظلم فاطمه را استتین گرفت

خاموش مقتد که ازین غصه در چمن
آتش بشاخ سوز و کل و یا سمن گرفت

شاه نشسته پیدان چو تیر باران شد
مگر که از پی پرواز آتش بانه قدس
از فرط زخم و آفت آفتاب و سوزش
ستاد و تا مگر آسایشی کند جهاد
رسید مالک و ز دضریش بر تارک
شکافت جبهه نور انیش چو زان خضر
پی و دواع حرمش زمان باز پسین
رسید چون سپهر پرده گفت با نوب
بیار بهین که چنان جسم ناز پرور من
نگاه دختر زهر ایشاه دین چه قفا و
بناله گفت که زینب شود با قربانت
تنی که زینت آغوش و دوش زهر بود
طلب کرد ز زینب کی عصابه و بست
پس از وداع زنان و تسلی المحال
کشید تنگ د آغوش چو جان تن

آتش نشانه چندین هزار پیکان شد
همای و از ریش عقاب پیران شد
آتش ز کار و لبش خشک و قند بیان شد
ز هر طرف بسوی ظالمی شتابان شد
چنانکه رخنه در ارکان عرش نیدان شد
دو باره معجز شق القمر نمایان شد
بخیمه بارخ پر خون و کام عطشان شد
گذشت فصل وصال زمان هجران شد
ز شست کین بدف ناوک سواران شد
زود و سیل شکرش روان بدامان شد
چه شد جبهه نورانیت بدینسان شد
چگونه خسته شمشیر و تیر عدوان شد
بفرق و ز زینب ازین غم چو ابر کران شد
بسوی خیمه میا خود خسته امان شد
بدان چه و سینه و دین یک چه پیر کین شد

سیر و علم امامت بنور دین خوش ! دوباره به شهادت و انمیدان شد

فی ثبارة احسن علیه السلام

خالی بد از وفا چو دل همسر حسن	لبریز شده زهر جفا ساغر حسن
فاش از برید شمر بخیر سر حسین	اسما ز بهر خست نهان خنجر حسن
اسباب حنیمه چو شوی کرده لشکرش	تاراج از نفاق بجز لشکر حسن
گر شد حسین شهید ولی یاوران چند	با او شده گذشته که بدیا و حسن
بعد از وفات پیکر کے از کمان کین	هفتاد تیر غرور و مایوس کمر حسن
شکسته از حسین دو پیکر بدست کین	سه نامور شهید شد از کوهر حسن

این هفت بند موسوم بسبع شدا و در مناقب و مصائب حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام گفته شده

چون نشد که در سراج پان خلل افتاد	یکبار در طبیعت عالم خلل افتاد
ما بین قول و فعل خواص و عوام ناس	تغییر از سپهر قمر تراز حل افتاد
زین انقلاب عام نصیبی مگر آنبر	جدی و تراز و دوسر طاق و حل افتاد
هر مقبل شریف و ضعیف قبیل گشت	یر مدبر ذلیل عزیز محل افتاد
مرد و دهر آنکه صاحب صدق و سدا شد	مقبول هر که طالب مکر و حیل افتاد
معروف گشته منکر و معزول از شرع	را سلام صدق و عدل بانی طایف افتاد
در اکل و شرب و لبس سواری و اسلحه	تغییر و اختلاف و مدا و بدل افتاد



چون در حدوشت امر قضا می تقدیر است
تایم که شیوه موسی بن جعفر است

و ارای نه سراوق معصوم یقینین
 رکن بلاد قطب بهی مخزن علوم
 طود عظیم امت و باب نجات خلق
 خاقان عرش در که و شاه فک نشان
 مدحوش طور قدس ستمی کیم حق
 بی رافتش نیافت بنا در زمان مکن
 از قد را و مبانی آیین کفر پست

باب رضا خلیفه صادق امام دین
 منظوم بهشت منظر و مقصود ما و طین
 حصن حصین ملت و جبل المتین دین
 سلطان چرخ خور که و ماه زین شین
 نور مه و ضیاء خور و زینت زمین
 بی رختش گشت جبل بر زمین کین
 وز علم او معال دین مبین متین

هر هفت بحر پسیم جو دا و منی
 بامدت بقاشش بقای جهان و می

شاهنشاهی که خلقت عالم طفیل اوست
 باب الحواج آنکه از حق بنده است خاص
 سنجیدن متاع نوالش بود و مجال
 بین قطرها که ابرفتانند بشرق و غرب
 از پر تو سهیل بهش ز نیک یافته
 روز و شبش دو چاکر چاک ز روم و ز
 کرد و در لیه اسد از شمس یک صباح

کیوان و مشتری ز غلامان خیل اوست
 کف سؤال با متعلق بذیل اوست
 گیال کر عطار و دو خورشید کیل اوست
 یک شخه از فوخل طغیان سیل اوست
 کرچه ادیم چرخ برین و سهیل اوست
 خورشید و مه دو اختر میمون خیل اوست
 خارج ز حیط طاعت و فرمان میل اوست

بر در که جلاشش کی حلقه نه سپهر
 وز جمع چاکرانشش دو پروانه ماه وهر

آن آموئی موم خوین دستگیر شد
 یوسف صفت چندی نذران اسیر شد

آوار و از دیار و گرفتار و خوار و زار بارون تحت غمت و مشغول نای و نوا در بصره که بقید و به بغداد که به بس بر روی چه پنج سال درین ماجر گذشت خواب خوشی نکرد درین مدت آنجناب که در رکوع و ذکر کھی و ر سجد و وورد	! یکتن نگفت کوز چه رود دستگیر شد مزدان بضمیب آن شه کز وون سر شد چندان که در جوانی ازین رنج پیر شد گفتا که رستم ز جهان بخت دیر شد روز شوی زلفت که از قوت سیر شد که در قیام تا بجنان جای کسیر شد
---	---

با این همه پلینه کردا گفتا ر شید
اما آن امام شریعت زهر حفا چشید

بگذشت آنجناب چوزان زهر جانگزا بر کمنه بوریالی لغشش سه روز بیش بارون خبر چو یافت ازین ماجری بخوا بیرون برند و خارج شهرت کنند و فن می نین عم رشید سلیمان چو این شنید آن لغش را گرفت و بصد غزو احترام مظلوم ترز موسی کاظم کسی ندید	بهش کسی نکرد پیار است عزا بی کفن و دفن ماند بزدان غم فرا حال چند تا تن آن شافع جزا با صد هزار خفت و خوار می و ناسرا بر تن درید جامه ازین درد جانگزا نمود و دفن و کرد پیار است عزا الا شهید تشنه لب دشت کربلا
---	--

موسی کاظم ار چه بغربت شهید شد

امانه چون حسین علی نامید شد

آن خور د زهر کین و بر آسود از دلا این پیکر شش نعل و کفن شد بریر خاک	وین شد شهید تیغ کشت پیکر و آن شد یکنی کن یکفر و سر و تن
--	--

آن پیکرش بغسل و کفن شد بر رخاک
آن از برادر و پسرش کس نشد شهید
آن یک سرش ز پیکر پاکش جدا شد
آن خواهرش نکشت اسیر سپاه خصم
این کشتنش بذهب بارون عام بود

وین شسته شد بر پیر سرش و صفت قتال
وین هر چه داشت کشته شد از فضل تاج
وین شد سرش بشام و قش ماند بر
وین خواهرش اسیر ستم گشت بهرم
خوش بود آن برین زیاده بین جدل

صلی که شد بر آل پیر ز این و آن
بر هیچ آفریده نرفت اندرین جهان

ای خسروی که قدر تو از عرش برتر است
یک طوف کرد کعبه کوی شریف تو
قندیلهای قبه عرش استبان تو
حاجات معتقد بودار چه فزون ولی
یک حاجتش بر آر کنون ما بقی پهل
موسوم شد بسبع شداد این به چار است
تا بتداد اصل خبر را مقدم است

در آستان جاه تو بهرام چاکر است
فضل به نزد حق ز دو صد حج اکبر است
در چشم عقل بهتر ازین مغبث اختر است
باب کجوا کجی تو و او بهم شکراست
کین یک بود ز جانش و باقی پیکراست
چون مدح تو است با عدد و چرخ همراست
مفعول تا بر تبه ز فاعل مؤخر است

خسرت قرین ذلت مفعول من اراد
یارب چه بتدا خبر حفت و شاد باد

انظار رنده و تاسف از طول غیبت و تغیر طباع مرومان و دعا تعجیل در
ظهور امام علیه السلام

لا اله الا الله محمد رسول الله

چو خوششید اند را بر اختفا چند
 حجاب اختفا از پیش تا مکه
 بعالم غیبت صفات بگذشت
 ولی صفری و کبری تو بر ما
 باد فارس ویرانتر ز روم است
 فرو گرفت دین را دولت کفر
 رسوم ظلم آسان گشته شایع
 چنان فحشی منکرفاش گشته
 چون پرو جان بی ریش بنکر
 خدای غمشان وراثت مصروف
 یهود و مسلم و هند و وترسا
 زنا و غیبت و قتل و لواط
 ز افراد و جماعت در ساجد
 هر جا عالمی یا پیشه ری است
 بمفتی مفتیان دین را فروشنده
 همه دیو و دود و دستار بر سر
 در سجده رفته اند بر شان بین
 خشی شریف بر حقیقت محیط است
 آن اخبار از فروع و از اصولش

ای همان از نور ویت لی صفا چند
 دل احباب زین غم ریش تاکی
 بسی همقرن از کبریات بگذشت
 نتیجه داد و بر عکس قضا یا
 هر جا بود بومی جای بوم است
 مگر تا چند ماند سوست کفر
 که هر جا بد ضیاعی مانده ضایع
 که مسیحی محفل او با شش گشته
 درون شیر مردان ریش بنکر
 نه فی از منکر و نه امر معروف
 در اکل و شرب با هم در مواسا
 نموده مرکز دین را احاطه
 نه راکع اندر آویسی نه ساجد
 برای خود یکا نه شهر یاری است
 باطل قاضیان حق را پوشند
 همه کرک و لباس میش در بر
 بجهت آیت تزویر شان بین
 بمعنی صورت جمل است
 نه علی از نفوس و نه نفوس

بکلم جور آن مجول عاقل
 تو آتش نهدی آخ ز مانی
 چو احمد شافع یوم الحسبی
 خدا را همتی در یاب دین
 ز مغرب تا حد مشرق علم زن
 صفوف کفر را بشکاف چون کاف
 ز روم و روس و چین و هندوستان
 عجم را دولت کم گشته باز آرد
 بکفرستان علم کن رایت دین
 سده آن پارس و پارس نیرفت
 ز منبر برکش این بوزینگان را
 بگردن برفکن تحت الحنک شان
 جهان را زنک عم بزدامی از دل
 جمال شاه دین تازه گردان
 سلامی هم بقبر مصطفی کن
 صف اصحاب خاصیت منعقد کن

کند اجراء حکم حق باطل
 قوام دین امام انس و جنانی
 امام اعظم مالک رقبای
 ز عدل و راستی پر کن زمین را
 فلم بر ما مزی القرنین و جم زن
 مسخر کن جهان از قاف تا قاف
 خواجه و باج و تخت و جان بستگان
 عرب را کن چو پیش آشفته بازار
 مسجد کن بدل بت خانه پین
 کفایت کوفه در قبر یس فرست
 بکن طرد از مسا جدان سگان را
 بفرما و اصل قهر درکشان
 همه مرده دلان کن زنده در کل
 شریعت را بلند آوازه گردان
 ز برج مشتری تحسین جدا کن
 یکی زان نیک بختان معتقد کن

ریض در تضرع و تاسف در طول علیبت و اظهار اشتیاق و شکایت
 از اهل زهرا و خدمت آن جناب

از ای اختر برج ولایت
 یکانه کو در برج ولایت

بخلق و خلق و اسم کینه و باب
 مغرب جلوه چون صبح اول
 پس از الهی کالفت قدی پیا خواست
 چو صبح و دین کن جلوه باز
 پری و شش چندمانی پشت پرده
 تو بخل احمدی من نسل سلمان
 به تصدیق مرا تکذیب کردند
 یکی گفتی فلان دیوانه گشته
 ز عمرم رفته اکنون پنجه و پنج
 مرا زین پشته در انتظارت
 سرافرازم میان نیک و بد کن
 ز افریقیه تا شرق بخارا
 ز لطرز پرغ تا دور و از طوس
 توئی مقصود حق از داتة الارض
 طبیعتی تو و دین است بیار
 منی و مشعر مرده صفا ده
 بتوفیق خدا شو یا و مصر
 و مشق و جامعش زیروز بر کن
 عرب را هم چو موسی از عصابت

موافق با پیمبر در همه باب
 نمودی و شد آن جلوه ماول
 بد فغش هر کجی از جای شد راست
 ز خورشید رخسار روشن جهان ساز
 برا از پرده ماز ابال و پرده
 نجایم ده ز قوم نامسلمان
 کتم تکفیر و که تغذیب کردند
 راه عقل و دین بیگانه گشته
 چهل ز کشته صرف این غم و رنج
 مسوزای منتظر جانها نثارت
 یکی از جمله خا صان خود کن
 برون برده ز دست مانضاری
 به بین پیران عقاب رایت روس
 توئی خورشید مغرب طاعت حق
 علاجی ورنه کافور و کفن آرد
 مقام و رکن را نور ضیا ده
 بنا کن نمبری و کشور مصر
 ز امصار عرب تر سابد رکن
 بران ای جان صد موسی فدایت

چو ذوالقرنین از یاجوج کن پاک	بلا و مسلمین از لوث اتراک
چو فرس و رومیان بنام مسلمان	فرنگ و انگلیس و روس و المان
و بان با پرچو از نام محمد	جهان را پر نماز دین احمد
بهر تامل کو فخر کوفه	کن آبادان خواب شهر کوفه

چو غم مرصع کاه خلافت
بجمعه جامعش زاده شرافت

چنین گوید بنده آثم جانی ابن احمد محمد علی ملقب به نهانی که این مجموعه اشعار
آبدار موسوم به جواهر الزواجر از نتایج ابکار افکار ادیب ارباب کامل عارف
جناب میرزا حسین الی شری الاصل الاهی المولد البوشری المکمل بالله تعالی
ولادتش سنه ثلث و خمین و مائتن بعد الالف که مقارن با اختراع مغراف است
روی داد در شعر معتقد تخلص میفرماید دیوان ایشان تقریباً بدو هزار شعریه
اکثر اوقات خویش را صرف کتب غنیت و احادیث رحبت نموده و قریب
شصت هزار بیت تا کنون بی اغراق در این باب تصنیف و تالیف فرموده
چنانکه خود فرماید گذشت از عمده کنون پنجه و پنج چهل هزار کشت صرف این غم و ریج
منجمله کتابت که بلان عرب تصنیف کرده مسمی بدلائل الظهور و علام الحضور که نهایت
مطبوعات و از تالیفات ایشان نیز مجموعه آیت موسوم به مجموعه اللطایف که
بر طبق کسکول و خزان تصنیف فرموده زیاده چنانکه کارم که فضایل انجمن

مختصر کنجد مؤلفه کارم باشد از تحریر و قاصد قلم
منت کتاب بعون الملک ابواب



